

به نام خدا

شرح نحو عالی 2

مبادی العربیه جلد 4

تهیه و تنظیم: سیده مهتا میراحمدی

برای دانلود جزوات و نمونه سوالات حوزه به ادرس
زیر مراجعه کنید.

<http://bankejozavatehoze.kowsarblog.ir/>



منصوبات

اسم در شانزده مورد منصوب می‌شود، که عبارتند از:

۱. مفعول مطلق. ۲. مفعول به. ۳. مفعول لاجله. ۴. مفعول فیه. ۵. مفعول معه. ۶. مستثنی.
۷. حال. ۸. تمییز. ۹. خبر «کان». ۱۰. خبر «کاد». ۱۱. خبر «ما» نافیة مشبیه. ۱۲. خبر «لا» نافیة مشبیه. ۱۳. خبر «لات» نافیة مشبیه. ۱۴. خبر «ان» نافیة مشبیه. ۱۵. اسم «ان». ۱۶. اسم «لا» نافیة جنس.

و مفعول به، به واسطه‌ی عامل ظاهریا محذوف منصوب می‌شود و عامل مفعول به در باب اغراء و تحذیر و اختصاص و اشتغال و ندا به صورت وجوبی، حذف می‌شود.



(۱۶)

مفعول مطلق

- ۱۰۸. مفعول مطلق چیست؟
- ۱۰۹. عامل مفعول مطلق چند نوع است؟
- ۱۱۰. چه چیزی از مفعول مطلق تأکیدی نیابت می‌کند؟
- ۱۱۱. چه چیزی از مفعول مطلق نوعی نیابت می‌کند؟
- ۱۱۲. در چند موضع فعلی که مفعول مطلق را منصوب می‌کند، وجوباً حذف می‌شود؟

□ ۱۰۸. —————. تعریف مفعول مطلق: مفعول مطلق مصدری است که پس از فعل هم لفظ و ریشه خود، به جهت تأکید فعل یا بیان نوع یا عدد آن، ذکر می‌شود. به عبارت دیگر: مفعول مطلق مصدری است که پس از فعل هم جنس خود ذکر می‌شود و به سه غرض آورده می‌شود:

الف: تأکید تحقق فعل: یعنی تأکید می‌کند فعل حتماً محقق شده است یا محقق می‌شود و یا باید محقق شود. در این صورت آن را «مفعول مطلق تأکیدی» می‌نامند.

مانند: «قَتَلَ الْحَارِثُ اللَّصَّ قَتْلًا» به تحقیق نگهبان دزد را کشت. در این مثال «قَتْلًا» مفعول مطلق تأکیدی است که اصل وقوع و تحقق قتل را تأکید می‌کند.

ب: بیان نوع فعل: یعنی بیان اینکه فعل به چه کیفیتی محقق شده است یا محقق می‌شود یا باید محقق شود. در این صورت آن را «مفعول مطلق نوعی» می‌نامند. مانند آیه شریفه‌ی: «فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا»^(۱) صبر کن صبر کردنی زیبا. در این آیه شریفه «صَبْرًا» مفعول مطلق نوعی است و «جَمِيلًا» صفت آن است. این مفعول مطلق کیفیت فعل صبر و اینکه باید صبری زیبا باشد را بیان می‌کند.

ج: بیان عدد فعل: یعنی بیان اینکه فعل چند بار محقق شده است یا محقق می‌شود یا باید محقق شود. در این صورت آن را «مفعول مطلق عددی» می‌نامند. مانند: «دَقَّتِ السَّاعَةُ دَقَّتَيْنِ» ساعت دو بار زنگ زد. در این مثال «دَقَّتَيْنِ» مفعول مطلق عددی است که بیان می‌کند فعل چند بار محقق شده است.

فائده: مصدر تأکیدی یا همان مفعول مطلق تأکیدی، تثنیه و جمع بسته نمی‌شود. زیرا مصدر بر حقیقت مشترکه بین قلیل و کثیر دلالت می‌کند و این حقیقت مشترکه تعدد پذیر نیست.

و اما مصدر مُبَيِّن یا همان مفعول مطلق نوعی و عددی را می‌توان تثنیه و جمع بست. مانند: «حَكَمْتُ حَكَمَيْنِ» دو بار حکم نمودم. و «حَكَمْتُ أَحْكَامًا» چند بار حکم نمودم. و «عَالَجْتُ الْمَرِيضَ عِلَاجَيْنِ» دو بار مریض را معالجه کردم و «عَالَجْتُ الْمَرِيضَ ثَلَاثَةَ عِلَاجَاتٍ» سه بار مریض را معالجه کردم. در تمام این مثال‌ها مفعول مطلق عددی است که تثنیه یا جمع بسته شده است و در مانند: «جَلَسْتُ جَلَسَتِي الْأَمِيرِ» نشستم مانند دو نوع نشستن امیر. مفعول مطلق نوعی است که تثنیه بسته شده است. دلیل اینکه مفعول مطلق تبیینی - اعم از نوعی و عددی - قابل تثنیه

۱. معارج: ۵.

و جمع بستن است این است که این نوع از مصدر بر افراد و انواع که تحت یک حقیقت واحد قرار دارند، دلالت می‌کند و روشن است که افراد و انواع تعدد پذیر هستند. یعنی می‌توان گفت چند فرد از افراد یک حقیقت یا چند نوع از انواع یک حقیقت.

۱۰۹. عامل مفعول مطلق سه نوع است:

۱. فعل. مانند: «فَرِحْتُ فَرَحًا»
 ۲. وصف، یعنی شبه فعل. مانند: «رَأَيْتُكَ مُجْتَهِدًا اجْتِهَادًا» شاهد در «مُجْتَهِدًا» است که وصف است و در مفعول مطلق - یعنی «اجتهاداً» - عمل کرده است.
 ۳. مصدر. مانند: «سَرَرْتُ بِجِدِّكَ جِدًّا فِي ظَلَبِ الْعِلْمِ» شاهد در «جِدِّكَ» است که مصدر است و در «جِدًّا» که مفعول مطلق است، عمل کرده است.
- فائده: فعلی که در مفعول مطلق عمل می‌کند، باید متصرف و تام باشد. از این رو فعل غیر متصرف و فعل ناقص نمی‌تواند در مفعول مطلق عمل کند زیرا فعلی که می‌خواهد در مفعول مطلق عمل کند باید مصدر داشته باشد و فعل غیر متصرف و فعل ناقص مصدر ندارند. لذا نمی‌توانند در مفعول مطلق عمل کنند. از این رو نمی‌توان گفت: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا حُسْنًا» و «كُنْتُ فِي الْحَدِيقَةِ كَوْنًا». در مثال اول، «أَحْسَنَ» فعل غیر متصرف است و در مثال دوم، «كُنْتُ» فعل ناقص است.
- وصفی می‌تواند در مفعول مطلق عمل کند که بر حدث و فعل دلالت داشته باشد. بر این اساس أفعل تفضیل و صفت مشبیه که بر حدث دلالت ندارند، بلکه بوجود صفتی در صاحب خود دلالت دارند، نمی‌توانند در مفعول مطلق عمل کنند. از این رو نمی‌توان گفت: «أَنْتَ أَكْرَمُ النَّاسِ كَرَمًا» و «أَنْتَ كَرِيمٌ كَرَمًا».

و مصدری که مفعول مطلق را نصب می‌دهد، باید هم از حیث لفظ و هم از حیث معنی، همانند مفعول مطلق باشد. مانند: «يُفْرِحُنِي ضَرْبُكَ الْعَدُوِّ ضَرْبًا شَدِيدًا» که «ضَرْبُكَ» که مصدر و عامل است، از حیث لفظ و معنا همانند «ضَرْبًا»

است که مفعول مطلق می باشد. اما مواردی از قبیل: «يُعْجِبُنِي اِيْمَانُكَ تَصَدِيقًا» و «يُعْجِبُنِي جُلُوسُكَ فُعُودًا» که مصدر هم لفظ با مفعول مطلق نیست - هر چند از حیث معنا همانند آن است - از باب نیابت است. به این معنا که «تَصَدِيقًا» در مثال اول از «اِيْمَانًا» نیابت کرده است به این جهت که «ایمان» و «تصدیق» هر چند از حیث لفظ متفاوت هستند، اما از حیث معنا یکی هستند و «فُعُودًا» در مثال دوم از «جُلُوسًا» نیابت کرده است به همان دلیل که در مثال پیش گفته شد. تفصیل این مطلب به زودی خواهد آمد. ان شاء الله.

□ ۱۱۰. دو چیز می تواند از مفعول مطلق تأکیدی نیابت کند:

۱. کلمه ای که مترادف با آن است، یعنی هم معنای مفعول مطلق تأکیدی است. مانند: «قُتُّ وَوُفُوًّا». در این مثال «وُفُوًّا» که مفعول مطلق تأکیدی است، نائب از «قیامًا» شده است که هم معنا و مترادف با آن است.

۲. کلمه ای که هم ریشه مفعول مطلق است. دو مصداق می توان برای این مورد

بیان کرد:

الف: اسم مصدر. مانند: «إِغْتَسَلْتُ غُسْلًا». «غُسْلًا» اسم مصدر است و بنابراین «إِغْتَسَلْتُ» که مصدر «إِغْتَسَلَ» است، منصوب شده است و مانند: «أَعْطَيْكَ عَطَاءً». «عَطَاءً» اسم مصدر است و بنابراین «أَعْطَيْكَ» که مصدر «أَعْطَى» است، منصوب شده است.

ب: مصدر فعل دیگر. مانند آیه شریفه: ﴿وَإِذْ كَرِهْنَا لَكَ رَبِّكَ وَبَبَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾.^(۱) «تَبْتِيلًا» مصدر باب «تَفَاعَلَ» است و بنابراین «بَبَّلْ» که مصدر فعل «تَبْتَلَّ» است، منصوب شده است.

□ ۱۱۱. هفت چیز از مفعول مطلق تبیینی - یعنی نوعی و

۱۲۲

(۱۶) مفعول مطلق

عددی - نیابت می‌کند:

۱. «کَلٌّ» و «بَعْضٌ» در حالی که به مصدر اضافه شده باشند. مانند: «جَدَّ الطَّالِبِ كُلَّ الْجِدِّ» دانشجو تمام تلاشش را کرد. و «مَالَ الطَّالِبِ بَعْضَ الْمَيْلِ» دانشجو مقداری متمایل و روی گردان شد. در مثال اول «کَلٌّ» و در مثال دو «بَعْضٌ» نائب از مفعول مطلق نوعی شده‌اند.

۲. عدد، مانند: «جُلِدَ الْمُجْرِمُ خَمْسِينَ جَلْدَةً» مجرم پنجاه تازیانه خورد. در این مثال «خَمْسِينَ» که از اسماء عدد است بنا بر نیابت از مصدر «جَلِدَ» که «جَلْدًا» است، منصوب شده است و دلیل نیابت عدد در این مثال، این است که تمیز آن هم معنای مصدری است که این عدد، نائب از آن شده است.

و همچنین آلت و وسیله‌ای که برای انجام فعل مشهور است، نائب از مصدر می‌شود. مانند: «طَعَنَتْهُ رُحْمًا» او را با نیزه زدم بانیزه زدنی. در این مثال «رُحْمًا» مصدر نیست، بلکه آلت و وسیله‌ی مشهور و معروف برای فعل «طَعَنَ» است. از این رو نائب از مصدر آن - یعنی «طَعَنًا بِالرُّمْحِ» - شده است.

۳. ضمیر، مانند: «عَلَّمْتُكَ تَعْلِيمًا لَا أَعْلَمُهُ أَحَدًا». یعنی: به تو تعلیمی دادم که به احدی چنین تعلیمی نمی‌دهم. در این مثال ضمیر «هاء» در «أَعْلَمُهُ» نائب از مصدر یعنی «تَعْلِيمًا» شده است. به این دلیل که به مصدری که پیش از آن ذکر شده است، برمی‌گردد.

۴. صفت، مانند: «خَاطَبْتُهُ أَحْسَنَ خِطَابٍ». یعنی: با او به بهترین شکل صحبت کردم. در این مثال «أَحْسَنَ خِطَابٍ» که صفت است، نائب از مصدر یعنی «خَاطَبًا» شده است و تقدیر آن اینگونه است: «خَاطَبْتُهُ خِطَابًا أَحْسَنَ خِطَابٍ».

۵. مصدر نوع یا هیئت، مانند: «يَمُوتُ الْكَافِرُ مَيِّتَةً سُوءًا وَيَعِيشُ الْمُؤْمِنُ عَيْشَةً رَاضِيَةً». یعنی: کافر به مرگ بدی می‌میرد و مؤمن به شکل خوبی زندگی می‌کند. شاهد در «مَيِّتَةً» و «عَيْشَةً» است که مصدر و بروزن «فِعْلَةٌ» هستند و نوع یا

هیت مرگ و زندگی را بیان می‌کنند و نائب از مصدر افعال ماقبل - یعنی «موتاً» و «عیشاً» - شده‌اند.

۶. اسم اشاره، مانند: «أَكْرَمُهُ ذَلِكَ الْإِكْرَامَ». او را آنگونه اکرامی، اکرام کردم. شاهد در «ذَلِكْ» است که نائب از مصدر شده است و تقدیر جمله اینگونه است: «أَكْرَمُهُ الْإِكْرَامَ ذَلِكَ الْإِكْرَامَ».

۷. «ما» و «أَيَّ» استفهامی و شرطی، مشروط به اینکه «ما» به معنای «أَيَّ» باشد.

مثال «ما» و «أَيَّ» استفهامیه مانند: «مَا فَعَلْتَ؟» یعنی: چه کاری کردی؟ در این مثال «ما» استفهامیه، نائب از مفعول مطلق شده است و تقدیر جمله اینگونه است: «أَيَّ فَعَلٍ فَعَلْتَ؟» و مانند: «أَيَّ سَبِيلٍ سَبَرْتَ؟» چگونه سیری سیر کردی؟ در این مثال «أَيَّ» بنابر نیابت از مفعول مطلق منصوب شده است.

مثال «ما» و «أَيَّ» شرطیه مانند: «مَا تَطَلَّبُ أَطَلَّبُ» یعنی: هرگونه طلب کنی، من طلب می‌کنم. در این مثال «ما» بنابر نیابت از مصدر، محلاً منصوب شده است و تقدیر آن اینگونه است: «أَيَّ طَلَبٍ تَطَلَّبُ أَطَلَّبُ» و مانند: «أَيَّا تَعَاشِرَ أَعَاشِرَ». یعنی: هرگونه معاشرت کنی، من معاشرت می‌کنم. در این مثال «أَيَّ» بنابر نیابت از مصدر منصوب شده است و تقدیر آن اینگونه است: «أَيَّ مُعَاشِرَةٍ تَعَاشِرَ أَعَاشِرَ»
فائده: تمام موارد مذکور بنابر مفعول مطلق بودن، منصوب می‌شوند همان‌گونه که مصدر به جهت نیابت از مفعول مطلق، منصوب می‌شود.

□ ————— ۱۱۲. فعلی که مفعول مطلق را نصب می‌دهد در پنج مورد

به صورت وجوبی، حذف می‌شود:

۱. زمانی که مصدر بدل و جانشین فعلش باشد. مانند: «قِيَامًا لَا قُعودًا». یعنی: برخیز و منشین که تقدیر آن اینگونه است: «قُمْ لَا تَقْعُدْ». در این صورت ذکر فعل جایز نیست. زیرا مصدر نائب از آن شده است. لذا اگر فعل ذکر شود لازم می‌آید

۱۴۵

(۱۶) مفعول مطلق

بین نائب و مناب جمع شود که جایز نیست.
فائده: مصدر در طلب، به صورت قیاسی نائب از فعلش می شود. طلب موارد

ذیل را شامل می شود:

* امر، مانند: «ضرباً الجانی». یعنی: بزن جانی را. شاهد در «ضرباً» است که نائب از فعل امر شده است و تقدیر آن اینگونه است: «إضربِ الجانی»
* نهی، مانند: «إجتهاذا لا تکاسلاً». یعنی: تلاش کن کسلاً مباش. شاهد در «تکاسلاً» است که نائب از فعل نهی شده است و تقدیر آن اینگونه است: «إجتهد ولا تتکاسل».

* دعا، مانند: «سقیاً و سغداً و رعیاً لرجال الحیر». یعنی: خداوند نیکوکاران را سیراب و خوشبخت و محافظت نماید. شاهد در «سقیاً» و «سغداً» و «رعیاً» است که نائب از فعل دعا شده اند و تقدیر جمله اینگونه است: «سقى الله رجال الحیر» و «أسعد الله رجال الحیر» و «رعى الله رجال الحیر».

* نفرین، مانند: «تَبَّأً وَ سُحْقاً وَ جَدْعاً لِرِجَالِ الشُّوء». شاهد در «تَبَّأً» و «سُحْقاً» و «جَدْعاً» است که نائب از فعل نفرین شده اند و تقدیر جمله اینگونه است: «تَبَّأَ رِجَالُ الشُّوء». یعنی: نابود باد مردان بدکار. و «سَحَقَ اللهُ رِجَالِ الشُّوء». یعنی: خداوند مردان بدکار را هلاک کند. و «جَدَعَ اللهُ رِجَالِ الشُّوء» یعنی: خداوند مردان بدکار را خرد کند.

* استفهام توییخی، - منظور از استفهام توییخی استفهامی است که متکلم غرضش از استفهام و سوال کردن، طلب فهم نیست. بلکه غرض او توییخ و سرزنش مخاطب است - مانند: «أَلُوْمًا وَأَنْتَ كَرِيمٌ الْحَسْبُ». یعنی: آیا پستی و ثنات می کنی در حالی که تو کریم النسب هستی؟! شاهد در «لُوْمًا» است که پس از استفهام توییخی، نائب از فعلش شده است و تقدیر آن اینگونه است: «أَتَلُوْمٌ وَأَنْتَ كَرِيمٌ الْحَسْبُ».

* استفهام تعجّبی، - منظور از استفهام تعجّبی استفهامی است که غرض متکلم در آن، طلب فهم نیست. بلکه اظهار تعجب و شگفتی از یک واقعه است - مانند: «أَسْجَنُ وَتَقْتُلُ وَتَسْتَأْتِي وَغُرْبَةٌ». یعنی: آیا زندانی می‌کنی و می‌کشی و مشتاق می‌کنی و غربت می‌کشی؟! شاهد در «سَجَنًا» و «قَتَلًا» و «إِسْتِيْقًا» و «غُرْبَةً» است که پس از استفهام تعجّبی واقع و نایب از افعالشان شده‌اند و تقدیر جمله اینگونه است: «أَسْجَنُ وَتَقْتُلُ وَتَسْتَأْتِي وَتَغْرُبُ».

نیابت مصدر از فعلش در غیر طلب، کم و نادر است. موارد ذیل از نمونه‌های آن است:

* هنگامی که عرب می‌خواهد نعمتی را یادآوری کند، می‌گوید: «حَمْدًا وَشُكْرًا لَا كُفْرًا» که تقدیر آن اینگونه است: «أَحْمَدُ وَأَشْكُرُ لَا أَكْفُرُ»

* هنگام تذکرو یادآوری سختی می‌گوید: «صَبْرًا لَا جَزَعًا» یعنی: صبر می‌کنم و بی‌تابی نمی‌کنم که تقدیر آن اینگونه است: «أَصْبِرُ وَلَا أَجْزَعُ».

* هنگام ابراز شگفتی می‌گوید: «عَجَبًا» که تقدیر آن اینگونه است: «أَعْجَبُ».

* هنگام امتثال و فرمان برداری می‌گوید: «سَمْعًا وَطَاعَةً» یعنی: گوش می‌دهم و اطاعت می‌کنم و تقدیر آن اینگونه است: «أَسْمَعُ وَأَطِيعُ».

* هنگامی که چیزی به او گفته شود که مورد رضایت او باشد می‌گوید: «أَفْعَلُ ذَلِكَ كَرَامَةً وَسَرَّةً» یعنی آن کار را انجام می‌دهم با کمال احترام و خرسندی و تقدیر آن اینگونه است: «أَكْرِمُ وَيَسْرُنِي»

* هنگامی که چیزی به او گفته شود یا از او خواسته شود که مورد رضایت او نباشد می‌گوید: «لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ لَا كَيْدًا وَلَا هَمًّا». یعنی: آن کار را انجام نمی‌دهم نه چاره‌اندیشی می‌کنم و نه همت می‌گذارم برای انجام آن و تقدیر آن اینگونه است: «لَا أَكِيدُ وَلَا أَهْمُ»

۲. زمانی که مصدر برای تفصیل عاقبت کلام پیش آورده شود. مانند: «النَّاسُ يُجَاهِدُونَ لِمَمَاتٍ خَلَاصًا وَإِمَا هَلَاكًا» یعنی: مردم برای مرگ تلاش می‌کنند یا خلاص می‌شوند یا هلاک می‌شوند. شاهد در «خَلَاصًا» و «هَلَاكًا» است که مصدر هستند و برای بیان عاقبت فعل «يُجَاهِدُونَ» آورده شده و نائب از فعل خود شده‌اند و تقدیر کلام اینگونه است: «إِمَا يَخْلِصُونَ وَإِمَا يَهْلِكُونَ» و آیه شریفه ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَخْنَثْتُمْهُمْ فَشُدُّوا الوثَاقَ فَأِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءٌ﴾^(۱) یعنی: هنگامی که با کفار برخورد کردید گردن‌های آنها را به شدت بزنید تا آن گاه که بسیاری از آنان را با سختی و غلظت از پای درآورید، در این هنگام از دشمن اسیر بگیرید و آنان را محکم ببندید، پس از اسیر گرفتن یا برآنان منت نهد و آزادشان کنید، یا از آنان در برابر آزاد کردنشان فدیة و عوض بگیرید.


۳. زمانی که مصدر تکرار شده و به اسم ذات اسناد داده شده باشد. مانند: «الغَلامُ بُكَاءٌ بُكَاءٌ» که به تقدیر «الغَلامُ بِيَكِي بُكَاءٌ» است و یا اینکه مصدر محصور باشد. مانند: «مَا أَنْتَ إِلَّا سَيْرٌ» که به تقدیر «مَا أَنْتَ إِلَّا تَسِيرٌ» است و یا مصدر دیگری بر آن عطف شده باشد. مانند: «الْمَرِيضُ لَا أَكْلًا وَلَا شُرْبًا». که تقدیر آن اینگونه است: «الْمَرِيضُ لَا يَأْكُلُ وَلَا يَشْرِبُ».

۴. زمانی که مصدر خودش را تأکید کند. مصدر در صورتی خودش را تأکید می‌کند که پس از جمله‌ای واقع شود که غیر از معنای مصدر را نپذیرد. به عبارت دیگر: معنای جمله همان معنای مصدر باشد. مانند: «لَهُ عَلَىٰ أَلْفٍ عُرْفًا» یعنی اعتراف می‌کنم که او هزار درهم بر من حق دارد. شاهد در «عُرْفًا» است که مصدر است و نائب از فعل شده است و بعد از جمله‌ای واقع شده است که معنایی غیر از معنای مصدر ندارد. زیرا معنای «لَهُ عَلَىٰ أَلْفٍ» همان اعتراف است. یعنی متکلم با

۱. محمد: ۴.

این جمله اعتراف می‌کند که فلانی بر من چنین حق دارد و «عُرفاً» نیز همان اعتراف را تأکید می‌کند و تقدیر جمله اینگونه است: «أَعْتَرِفُ لَهُ عَلَى الْفِ إِعْتِرَافاً» و همچنین مانند: «لَهُ الْمِيرَاثُ شَرَعاً». که به تقدیر «شُرِعَ لَهُ الْمِيرَاثُ شَرَعاً» است.

۵. زمانی که مصدر برای دفع توهم احتمال مجاز در جمله قبل آورده شود. مانند: «أَنْتَ أَخِي حَقّاً». یعنی: تو حقیقتاً برادر من هستی. شاهد در «حَقّاً» است که مصدر و نائب از فعل شده است و غرض از آوردن آن دفع توهم مجاز در جمله قبل است. به عبارت دیگر: «حَقّاً» آورده شده است تا مخاطب گمان نکند، متکلم از روی مجاز گفته است تو برادر من هستی. تقدیر جمله اینگونه است: «أَنْتَ أَخِي أَحَقُّ حَقّاً».



(۱۷)
مفعولُ به

عوامل مفعولُ به هشت تا است: فعل، اسم فعل، اسم فاعل، صیغه‌های مبالغه، اسم مفعول، صفت مشبّهه، مصدر و فعل تعجب.

(فعل، اولین عامل مفعولُ به)

- ۱۱۳. مفعولُ به چیست؟
- ۱۱۴. چه زمان فعل، مفعولُ به دارد؟
- ۱۱۵. جایگاه و رتبه مفعولُ به در جمله کجا است؟
- ۱۱۶. مفعولُ به چه زمانی حذف می‌شود؟

□ ۱۱۳. تعریف مفعولُ به: مفعولُ به آن چیزی است که فعل فاعل بر آن واقع می‌شود. مانند: «بَرَى التِّلْمِيذُ قَلَمًا» دانش آموز قلم را تراشید. در این جمله «قَلَمًا» مفعولُ به است که فعل فاعل - یعنی تراشیدن - بر آن واقع شده است.

چند فائده:

۱. منظور از «وقوع فعل» در نزد نحوین، وقوع نسبت از فاعل - به صورت مثبت یا منفی - در خارج است. از این رو «زید» در جمله «مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا» مفعول به است. همانگونه که «زید» در جمله «مَا جَاءَ زَيْدٌ» فاعل است. به عبارت دیگر: منظور نحوین از «وقوع فعل»، تحقق نسبت است و نسبت گاهی ایجابی است و گاهی سلبی است. نسبت ایجابی مانند: «ضربت زیداً» در این مثال تحقق نسبت ضرب از فاعل واقع شده است و نسبت سلبی مانند: «مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا» در این مثال عدم تحقق نسبت ضرب از فاعل بر روی مفعول واقع شده است. این فائده برای دفع یک توهم است و آن اینکه: اگر مفعول آن چیزی است که فعل فاعل بر آن واقع می‌شود، پس در مثال «مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا» که اساساً ضربی بر «زید» واقع نشده است، «زید» مفعول نیست. مصنف نیز برای دفع این توهم این فائده را ذکر کرده است.

۱۵۱

(فعل) اولین عامل مفعول به

۲. مفعول به از یک لحاظ به چند بخش تقسیم می‌شود:

الف: یا اسم ظاهر است. مانند: «حَفِظَ الطَّالِبُ الدَّرْسَ» یعنی دانشجو درس را حفظ کرد. شاهد در «الدَّرْسَ» است که مفعول به و اسم ظاهر است.

ب: یا ضمیر است. مانند: «هَاءَ» در «الْعِلْمُ إِقْتَبَسَتْهُ» علم را اقتباس کردم و «إِيَّاكَ» در «إِيَّاكَ أَعْنِي» تو را قصد کرده‌ام.

ج: یا اسم صریح است. مانند مثال‌های پیشین.

د: یا مؤول به اسم صریح است. مانند: «عَرَفْتُ أَنَّكَ قَادِمٌ» دانستم آمدنت را. شاهد در «أَنَّكَ قَادِمٌ» است که مؤول به مصدر و مفعول به برای «عَرَفْتُ» است و

تقدیر آن اینگونه است: «عَرَفْتُ قُدُومَكَ».

□ ۱۱۴. فعل زمانی دارای مفعول به است که متعدی باشد، یعنی فعل لازم نباشد. مانند: «صَبَّ السَّاقِي مَاءً». ساقی آب را ریخت.

فائده: هرگاه مفعول به حذف شود و غرض، صرف اثبات فعل برای فاعل باشد بدون تعلق آن به مفعول، فعل متعدی به منزله‌ی فعل لازم قرار داده می‌شود. از این رو دیگر برای فعل، مفعول به در تقدیر گرفته نمی‌شود. مانند: «هُوَ يَنْظِمُ وَأَنْتُمْ لَا تَنْظُمُونَ» یعنی او توان شاعری دارد و شما ندارید. فعل «ينظم» متعدی است و مثلاً گفته می‌شود: «نَظَنْتُ الشَّعْرَ» شعرا را به نظم در آوردم. لکن در اینجا چون مقصود صرف اثبات قدرت شعرگفتن است، لذا فعل «ينظم» به منزله‌ی فعل لازم قرار داده شده است و مفعول آن حذف شده است و مفعولی برای آن در تقدیر گرفته نمی‌شود. □ ۱۱۵. اصل در مفعول به این است که بعد از فاعل آورده شود، مشروط به اینکه متأخر بودن آن از فاعل، منجر به اخلال لفظی یا معنوی نشود و اگر مؤخر آوردن آن منجر به اخلال لفظی یا معنوی شود، مقدم بر فاعل آورده می‌شود، همانگونه که در باب فاعل دانستید.

فائده: جایز است که «لام» جاره زائده، صرفاً به جهت تأکید بر مفعول به داخل شود. مانند: «لَزَيْدٍ ضَرَبْتُ». به این «لام» «لام تقویت» نیز گفته می‌شود. به جهت اینکه این «لام» عامل نصب مفعول به که ضعیف شده است را تقریر می‌کند. عامل نصب مفعول به، به یکی از دو جهت ذیل ضعیف می‌شود:

الف: یا به جهت اینکه از مفعول به مؤخر آورده شده است. مانند آیه شریفه: ﴿وَفِي نُسُخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِزَيْبِهِمْ يَرْهَبُونَ﴾^(۱) یعنی: و در نوشته‌هایش برای کسانی که از پروردگارشان می‌ترسند، هدایت و رحمت بود. شاهد در «لِزَيْبِهِمْ» است که مفعول به برای فعل «يَرْهَبُونَ» است و اصل آن اینگونه بوده است: «يَرْهَبُونَ زَيْبَهُمْ». چون فعل مؤخر از مفعول به آورده شده است و در عمل ضعیف شده است. لذا برای جبران ضعف آن به جهت تأخیر، لام تقویت بر «لِزَيْبِهِمْ» داخل شده است.

۱. اعراف: ۱۵۴.

ب: یا به جهت اینکه عامل، یک عامل فرعی است. به این معنا که در عمل کردن اصالت ندارد. بلکه فرع بر یک عامل اصیل دیگر است. مانند اسم فاعل و صیغه مبالغه و... که در عمل کردن اصالت ندارند. بلکه به این جهت که فرع بر فعل هستند دارای عمل هستند. از این رو این گونه عوامل، عوامل فرعی و در عمل کردن ضعیف هستند و گاهاً برای جبران ضعف آنها «لام تقویت» بر روی مفعول به آنها داخل می‌شود. مانند: «أَنْتَ فَعَّالٌ لِمَا تَرِيدُ» یعنی: تو آنچه را اراده می‌کنی، انجام می‌دهی. شاهد در «مَا» موصوله است که مفعول به برای «فَعَّالٌ» که صیغه مبالغه است، می‌باشد. از این رو اصل این جمله اینگونه بوده است: «أَنْتَ فَعَّالٌ لِمَا تَرِيدُ» و از آن جهت که صیغه مبالغه در عمل، فرعی است، لذا در عمل کردن ضعیف است و برای جبران ضعف آن، «لام تقویت» بر «مَا» که مفعول به است داخل شده است. نکته: «لام تقویت» از آن جهت که زائده است، مُتَعَلِّقٌ به چیزی نیست. به عبارت دیگر: لام تقویت، مُتَعَلِّقٌ نمی‌خواهد.

۱۵۳

(فعل. اولین عامل مفعول به)

□ ————— ۱۱۶. در صورتی که قرینه‌ی روشنی در کلام وجود داشته باشد که بر مفعول به دلالت کند، جایز است مفعول به حذف شود. حذف مفعول به دو صورت دارد:

الف: یا جوازی است. مانند: «شَرِبَ زَيْدٌ فَسَكِرَ» که مفعول به - یعنی «الْحَمْرُ» - به جهت وجود قرینه‌ای که در جمله وجود دارد حذف شده است. لذا تقدیر جمله اینگونه است: «شَرِبَ زَيْدٌ الْحَمْرَ فَسَكِرَ». قرینه‌ای که بر مفعول به محذوف دلالت می‌کند این است که خمر است که اگر نوشیده شود، انسان مست می‌شود.

ب: یا وجوبی است. مانند: «أَفَدْتُ وَأَفَادَنِي الصِّدِيقُ» که مفعول به «أَفَدْتُ» حذف شده است و اصل آن اینگونه بوده است: «أَفَدْتُهُ وَأَفَادَنِي الصِّدِيقُ». در این جمله که از موارد باب تنازع است، اولاً: قرینه‌ای که بر مفعول به محذوف دلالت می‌کند، ذکر آن در جمله‌ی بعد - یعنی «أَفَادَنِي الصِّدِيقُ» - است. ثانیاً: حذف آن

واجب است به این دلیل که اگر ذکر شود لازم می‌آید ضمیر در ظاهر کلام، لفظاً و رتبهً به مابعد عود کند. از این رو با توجه به اینکه ضمیر مفعولی، فضله است و قرینه در کلام وجود دارد، عرب آن را وجوباً حذف می‌کند تا علی الاقل ضمیر در ظاهر به مابعد عود نکند.

چند فائده:

۱. از آن جهت که مفعول به در معنای کلام، مقصود و مورد نظر است و تکمیل فائده به آن بستگی دارد، شایسته است در جمله ذکر شود. لکن گاهی اوقات به جهاتی حذف می‌شود، از جمله:

الف: گاهی مفعول به مشهور و معروف است از این رو حذف می‌شود. مانند: «شَرِبَ زَيْدٌ فَسَكِرَ» که به تقدیر «شَرِبَ زَيْدٌ الخمرَ فَسَكِرَ» است زیرا معروف است که اگر خمر نوشیده شود انسان مست می‌شود. و مانند: «رَعَتِ الماشيةُ» که به تقدیر «رَعَتِ الماشيةُ العشبَ» است. یعنی حیوان گیاه را چرید.

ب: گاهی مفعول به برای رعایت اختصار حذف می‌شود. مانند: «يَغْفِرُ اللهُ لِمَن يَشَاءُ» که به تقدیر «يَغْفِرُ اللهُ الذُّنُوبَ لِمَن يَشَاءُ» است. یعنی: خداوند گناهان را برای هر کسی که بخواهد می‌بخشد. و موارد دیگر که به طور تفصیل در کتب معانی و بیان آمده است.

۲. گاهی اوقات عامل نصب مفعول به حذف می‌شود. حذف عامل نصب مفعول به، دو صورت دارد:

الف: یا سماعی است. مانند: «أَهْلًا وَسَهْلًا» که تقدیر آن اینگونه است: «أَتَيْتَ أَهْلًا وَوَطْنَتَ سَهْلًا»، یعنی: به خانواده‌ای همچون خانواده خودت وارد شدی و به مکان همواری پانهادی. شاهد در حذف «أَتَيْتَ» و «وَوَطْنَتَ» است که عامل نصب مفعول به هستند. این حذف سماعی است. به این معنا که از عرب اینگونه شنیده شده است.

ب: یا قیاسی است. حذف قیاسی عامل نصب مفعول به دو گونه است:
۱. جوازی: مانند حذف عامل نصب مفعول به در پاسخ سوال. برای مثال کسی
سوال کرده است: «مَنْ ضَرَبَتْ» چه کسی را زدی؟ شما می‌گویید: «زیداً» که تقدیر
آن اینگونه است: «ضَرَبْتُ زَيْدًا» یعنی زید را زدم. در اینجا عامل نصب به جهت
ذکرش در جمله سوال حذف شده است و این حذف قیاسی است. یعنی در تمام
موارد این چنینی جایز است عامل نصب مفعول به حذف شود.
۲. وجوبی: مانند حذف عامل نصب مفعول به در باب اشتغال و نداء و اختصاص
که خواهد آمد إن شاء الله.



(۱۸)

متعدی شدن فعل به بیش از یک مفعول

فعل‌هایی که به بیش از یک مفعول متعدی می‌شوند سه قسم‌اند:

قسم اول: افعالی که دو مفعول را نصب می‌دهند و این دو مفعول در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

قسم دوم: افعالی که دو مفعول را نصب می‌دهند و این دو مفعول در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند.

قسم سوم: افعالی که سه مفعول را نصب می‌دهند که دو تا از آن‌ها در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

- ۱ -

افعالی که دو مفعول آنها را در اصل مبتدا و خبر بوده است

«افعال قلوب»

- ۱۱۷. افعال قلوب چه تعداد هستند؟
- ۱۱۸. افعال قلوب چه عملی انجام می دهند؟
- ۱۱۹. آیا تمام افعال قلوب متصرفند؟
- ۱۲۰. چه زمان جایز است افعال قلوب ملغا از عمل شوند؟
- ۱۲۱. چه زمان افعال قلوب معلق از عمل می شوند؟
- ۱۲۲. خصوصیت افعال قلوب چیست؟

□ ۱۱۷. افعال قلوب چهارده فعل هستند و بر دو قسم تقسیم می شوند:

- الف: افعالی که به معنای رجحان هستند و عبارتند از: «ظَنَّنَ» - «حَسِبَ» -
«زَعَمَ» - «جَعَلَ» - «عَدَّ» - «حَجَمَى» - «هَبَّ».
- ب: افعالی که به معنای یقین هستند و عبارتند از: «رَأَى» - «عَلِمَ» - «وَجَدَ» -
«أَلْفَى» - «دَرَى» - «تَعَلَّمَ».

چند فائده:

۱. این افعال را «افعال قلوب» نامیده‌اند، به این جهت که اغلب آن‌ها به معنی شک و یقین هستند و شک و یقین نیز متعلق به قلب است.

۲. هشت فعل به افعال قلوب ملحق می‌شود که عبارتند از: «صَيَّرَ» - «زَدَّ» - «تَرَكَ» - «غَادَرَ» - «وَهَبَ» - «تَخَذَ» - «إِتَّخَذَ» - «جَعَلَ». مانند: «صَيَّرْتُ النَّيْنَ خَرْفًا» یعنی: گل را به سفال تبدیل کردم. تمام این افعال که به افعال قلوب ملحق شده‌اند، متصرف هستند به غیر از «وَهَبَ» که به معنای «صَيَّرَ» است. این فعل

ملازم با ماضی و غیر متصرف است برای مثال گفته می‌شود: «وَهَبَنِي اللَّهُ فِدَاكَ» * خدا مرا فدای تو کند. به این افعال، «افعال تحویل» نیز گفته می‌شود به این جهت که بر تحویل و دگرگونی موصوف از هیئت به هیئت دیگر دلالت دارند. یعنی برای دلالت دارند که فلان شیئی که دارای فلان وصف است از آن وصف به وصف دیگری تغییر و تحول پیدا کرده است.

□ ————— ۱۱۸. افعال قلوب پس از اخذ فاعل، بر مبتدا و خبر داخل

می‌شوند و مبتدا و خبر را به عنوان دو مفعول خود منصوب می‌کنند. مانند: «وَجَدْتُ

الْعِلْمَ نَافِعًا» یعنی: یقین کردم علم سودمند است. که در اصل «الْعِلْمُ نَافِعٌ» بوده

است. پس از دخول «وَجَدْتُ» بر آنها، آن دو بنا بر مفعولیت منصوب شده‌اند. «العلم»

مفعول اول و «نافعاً» مفعول دوم «وَجَدْتُ» می‌باشد. و مانند: «ظَنَنْتُ الدَّارَ قَرِيبَةً»

یعنی: گمان کردم خانه نزدیک است. به همان تحلیل که در مثال اول گفته شد.

فائده: تمام افعال قلوب و ملحقات آنها گاهاً به مفعول اول اکتفا می‌کنند مشروط

به اینکه به مفعول دوم نیازی نداشته باشند. در این صورت مانند سایر افعالی که

به یک مفعول متعدی می‌شوند، لحاظ می‌شوند. برای نمونه گفته می‌شود: «عَلِمْتُ

الْمَسْأَلَةَ» یعنی: مسأله را دانستم. و «وَجَدْتُ الضَّالَّةَ» یعنی: گمشده را یافتم و...

۱۱۹. تمام افعال قلوب، متصرف کامل هستند. به این معنا که از آنها فعل مضارع

وامر و اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر مشتق می شود. تمام صیغه هایی که از افعال قلوب مشتق می شوند، همانند ماضی آنها عمل می کنند. از آنچه گفته شد دو فعل «هَبَّ» و «تَعَلَّمَ» استثناء می شوند. زیرا این دو فعل فقط به صیغه امر استعمال می شوند. مانند: «هَبَّ الْأَيَّامَ مُسَالِمَةً» ایام را مسالمت آمیز فرض کن. و «تَعَلَّمَ شِفَاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَذْوَهَا» یعنی: بدان شفای نفس غلبه بردشمن اوست.

فائده: «هَبَّ» به معنای «تصور کن» و «فرض کن» است و صیغه امر از ماده «وَهَبَّ» به معنای «بخشید» نیست و «تَعَلَّمَ» به معنای «إِعْلَمَ» است و فعل امر از ماده «تَعَلَّمَ، يَتَعَلَّمُ» یعنی فعل امر از باب «تَعَلَّمَ» نمی باشد.

الغاء:

۱۲۰. افعال قلوبی که متصرف هستند، هرگاه بعد از دو مفعول یا بین دو مفعول قرار بگیرند، در آنها دو وجه جایز است:

الف: افعال، به این معنا که فعل قلبی بر عمل خود باقی بماند. برای مثال گفته می شود: «آتِيَا تَعْلَمُونَ الْمَوْتَ» که فعل قلبی «تَعْلَمُونَ» بین مفعول اول و مفعول دوم قرار گرفته است و «آتِيَا الْمَوْتَ تَعْلَمُونَ» که فعل قلبی بعد از مفعول اول و دوم قرار گرفته است. لکن در هر دو صورت بر عمل خود باقی مانده است.

ب: افعال، به این معنا که عمل فعل قلبی، هم لفظاً و هم محلاً باطل شود بدون اینکه مانعی از عمل کردن آن در کلام وجود داشته باشد. در این صورت دو اسم مذکور بنا بر مبتدا و خبر مرفوع شوند. برای مثال گفته می شود: «آتِيَا تَعْلَمُونَ الْمَوْتَ» و «آتِيَا الْمَوْتَ تَعْلَمُونَ». که در مثال اول فعل قلبی بین دو مفعول واقع شده است و در مثال دوم بعد از دو مفعول واقع شده است و در هر دو صورت هم لفظاً و هم محلاً از عمل ملغاً شده است.

نکته: در صورت افعال، اگر فعل قلبی بین دو مفعول واقع شده باشد، جمله معترضه خواهد بود و اگر بعد از دو مفعول واقع شده باشد، جمله مستأنفه خواهد بود.

۱۵۹

(۷۸) متعدی شدن فعل به بیش از یک مفعول

تعلیق:

۱۲۱. افعال قلبی که متصرف هستند، هرگاه بین آنها و بین جمله‌ی مابعدشان، کلمه‌ی صدارت طلبی قرار بگیرد، معلق از عمل می‌شود. به این معنا که عمل آنها به جهت مانعی که در جمله وجود دارد - یعنی کلمه صدارت طلب - لفظاً باطل، اما محلاً باقی می‌ماند. مانند: «ظَنَنْتُ مَا كَلَامُكَ صِدْقٌ» گمان کردم سخن تو راست نیست. در این مثال «ظَنَنْتُ» فعل قلبی است، «ما» نافییه و صدارت طلب است و چون بین فعل قلبی و جمله «كَلَامُكَ صِدْقٌ» این کلمه صدارت طلب، واقع شده است، فعل قلبی را از عمل لفظی باز داشته است. لذا «كَلَامُكَ» و «صِدْقٌ» لفظاً مرفوع شده‌اند هرچند که از حیث محل، منصوب و مفعول برای فعل قلبی هستند.

چند فائده:

۱. مُعَلِّقَات - یعنی اموری که باعث تعلیق افعال قلوب می‌شوند - عبارتند از:
 - * «ما» نافییه، مانند: «ظَنَنْتُ مَا كَلَامُكَ صِدْقٌ». گمان کردم سخن تو راست نیست.
 - * «إن» نافییه، مانند: «عَلِمْتُ إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ». دانستم زید قائم نیست.
 - * «لا» نافییه، مانند: «ظَنَنْتُ لَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَلَا عَمْرٌو» گمان کردم نه زید قائم است و نه عمرو.
 - * «لام» ابتداء، مانند: «ظَنَنْتُ لِحَرِيرٍ أَسْعُرُ مِنَ الْأَحْطَلِ» گمان کردم حریر از احطل شاعر تر است.
 - * «لام» قسم، مانند: «عَلِمْتُ لَيَقُومَنَّ زَيْدٌ» دانستم - به خدا سوگند - زید می‌ایستد.
 - * «لو» شرطیه، مانند: «عَلِمْتُ لَوْ جَاءَ زَيْدٌ لَضَرَبْتَنِي» دانستم اگر زید بیاید مرا می‌زند.

۱۶۰

ترجمه و شرح مفاتیح العربیة - جلد چهارم (تصحیح نهجی)

* «کم» خبریه، مانند آیه شریفه: ﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ﴾^(۱) یعنی: آیا مشرکان مکه ندانسته‌اند چه بسیار از اقوام پیش از آنان را به سبب کفر و طغیانشان هلاک کردیم.

* «لَعَلَّ»، مانند آیه شریفه: ﴿وَإِنْ أَذْرِي لَعَلَّهٗ فَتَنَّتْهُ لَكُمْ﴾^(۲) و من نمی‌دانم شاید این تأخیر عذاب آزمایشی برای شما و... باشد.
* استفهام، که خود سه سورت دارد:

الف: اینکه یکی از خود دو مفعول اسم استفهام باشد. مانند: «لَا أَدْرِي مَتَى السَّفَرُ؟» نمی‌دانیم سفر چه زمانی است؟ و «لَتَعْلَمَنَّ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ أَمْضَى سَيْفًا؟» تا بدانیم کدام یک از دو گروه شمشیرش برنده تر است؟

ب: اینکه یکی از دو مفعول به اسم استفهام اضافه شده باشد. مانند: «عَلِمْتُ غَلَامٌ أَيُّهُمْ أَبُوكَ؟» دانستم غلام کدامیک از آنها پدر توست؟

ج: اینکه ادات استفهام بر روی آنها داخل شده باشد. مانند: «عَلِمْتُ أَزِيدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو؟» دانستم زید نزد توست یا عمرو؟ و «عَلِمْتُ هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ أَمْ عَمْرُو؟» دانستم زید قائم است یا عمرو؟

۲. جمله‌ای که پس از اسباب تعلیق واقع می‌شود، جایگزین و سدّ مسدّ هر دو مفعول می‌شود مشروط به اینکه فعل به هر دوی آنها متعدی باشد و در این صورت مفعول اول منصوب نمی‌شود. مانند: «ظَنَنْتُ مَا كَلَامُكَ صِدْقٌ». اما اگر فعل، مفعول اول را نصب دهد، در این صورت جمله جانشین مفعول دوم می‌شود و بنابراین قول صحیح‌تر، در این حال تعلیق صورت نمی‌گیرد. مانند: «عَلِمْتُ زَيْدًا لَهْوَ قَائِمٌ». در این مثال «زَيْدًا» مفعول اول و «لَهْوَ قَائِمٌ» مفعول دوم برای «عَلِمْتُ»

۱. بیس: ۳۱.

۲. انبیاء: ۱۱۱.

می باشد و تعلیقی صورت نگرفته است.

۳. دو چیز جانشین و سدّ مسدّد دو مفعول افعال قلوب می شود:

الف: «أَنْ» و صلّه اش یعنی اسم و خبر آن، مانند آیه شریفه: ﴿وَهُمْ يَخْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُخْسِنُونَ صُنْعًا﴾^(۱) در حالی که خود می پندارند، خوب عمل می کنند. در این آیه شریفه «أَنَّهُمْ يُخْسِنُونَ صُنْعًا» سدّ مسدّد و جایگزین دو مفعول «يَخْسِبُونَ» که از افعال قلوب است شده است.

ب: «أَنْ» و صلّه اش، مانند آیه شریفه: ﴿زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا﴾^(۲) کافران پنداشتند که پس از مرگ هرگز برانگیخته نخواهند شد. در این آیه شریفه، «أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا» سدّ مسدّد و جایگزین دو مفعول «زَعَمَ» شده است.

۴. افعالی که در معنا با افعال قلوب تناسب دارند، از قبیل: «نَظَرٌ» - «أَبْصَرٌ» - «تَفَكَّرَ» - «سَأَلَ» - «اسْتَنْبَأَ» در تعلیق به افعال قلوب ملحق می شوند. با این تفاوت که این افعال فقط با استفهام از عمل معلق می شوند.

مانند: «فَلْيَنْظُرُوا إِنَّا أَمْضَىٰ عَزِيمَةً» پس باید بنگرند کدامیک از ما با اراده تر است.

و مانند آیه شریفه: ﴿فَسْتَنْبِضُوا وَيُنْصِرُونَ بِأَيْدِيكُمْ الْمُفْتُونَ﴾^(۳) پس به زودی می بینی و منکران هم می بینند، که کدام یک از شما دچار جنون است.

و آیه شریفه: ﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ حِنَّةٍ﴾^(۴) آیا اندیشه نکردند که در همنشین آنان یعنی پیامبر اسلام هیچ نوع جنونی نیست.

و آیه شریفه: ﴿يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ﴾^(۵) همواره می پرسند: روز جزا چه زمانی

۱. کهف: ۱۰۴.

۲. تغابن: ۷.

۳. قلم: ۵ و ۶.

۴. اعراف: ۱۸۴.

۵. ذاریات: ۱۲.

خواهد بود؟

و آیه شریفه: «وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ»^(۱۸) و از تو خبر می‌گیرند: آیا عذاب جاودانه‌ای که به آن تهدید می‌شویم حق است؟
در تمام موارد فوق افعال مذکور به جهت آمدن استفهام پس از آنها از عمل معلق شده‌اند. لذا جمله پس از آنها محلاً منصوب است.

□ ————— ۱۲۲. یکی از خصوصیات افعال قلوب این است که جایز است فاعل و مفعول آنها دو ضمیر متصلی باشد که هر دو به یک مرجع عود می‌کنند. مانند: «رَأَيْتَنِي فِي خَطَرٍ» خودم را در خطر دیدم. در این مثال «تاء» فاعل و «ياء» مفعول است و هر دو آنها بر یک شخص دلالت می‌کنند و مانند: «إِنْ فَعَلْتَ مَجْدَكَ مُخْطِئًا». اگر انجام دهی خودت را خطا کار خواهی دید. در این مثال ضمیر مستتر «أنت» فاعل و «كاف» مفعول است و هر دو بر یک شخص دلالت می‌کنند.
فائده: قاعده فوق در «تَعَلَّمَ» و سایر افعالی که از افعال قلوب نیستند، جاری نمی‌باشد. یعنی جایز نیست فاعل و مفعول آنها هر دو ضمیری باشد که به یک شخص برمی‌گردند. از این رو نمی‌توان و جایز نیست گفته شود: «ضَرَبْتَنِي» یعنی: خودم را زدم. بلکه باید گفته شود: «ضَرَبْتُ نَفْسِي». تا فاعل و مفعول هر دو ضمیر شخص واحد نباشند، بلکه یکی از آنها ضمیر و دیگری اسم ظاهر باشد.

۱۶۳

(۱۸) متعدی شدن فعل به بیش از یک مفعول

-۲-

افعالی که دو مفعول آنها در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند

- ۱۲۳. افعالی که دو مفعول را نصب می‌دهند و آن دو مفعول در اصل مبتدا و خبر نیستند، چه تعداد هستند؟
- ۱۲۴. رتبه و جایگاه دو مفعولی که در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند در جمله کجا است؟
- ۱۲۵. چه زمان واجب است به اصل - یعنی رعایت ترتیب بین مفعول‌ها - رجوع شود؟
- ۱۲۶. چه زمان واجب است از اصل مذکور عدول شود؟

□ ————— ۱۲۳. افعالی که دو مفعولی را نصب می‌دهند که در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند، بسیارند که آوردن تمام آن‌ها در اینجا امکان ندارد. اما آن افعالی که کاربرد بیشتری دارند عبارتند از: «كَسَا = پوشانید» - «رَزَقَ = روزی کرد» - «أَطْعَمَ = خوراند» - «سَقَى = نوشانید» - «رَوَّدَ = توشه داد» - «أَسْكَنَ = سکنی داد» - «أَعْطَى = بخشیدید» و امثال این افعال.

فائده: افعالی چون: «أَنْسَى = از یاد او برد» - «حَبَّبَ = چیزی را محبوب او کرد» -

«جَزَى = چیزی را به او پاداش داد» - «أَنْسَدَ = او را به چیزی قسم داد» و «إِسْتَصْنَعَ = از او خواست چیزی بسازد» و... همانند افعال دو مفعولی عمل می‌کنند.

□ ————— ۱۲۴. در دو مفعولی که در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند، اصل این است مفعولی که در معنا فاعل است، مقدم بر مفعولی که در معنا نیز مفعول است، مقدم شود. مانند: «كَسَا أَخُوكَ الْفَقِيرَ ثَوْبًا» یعنی: برادر توبه فقیر لباس پوشاند. در این مثال «الْفَقِيرَ» در معنا فاعل است. زیرا اوست که لباس را پوشیده است و به عبارت دیگر کاسی است و «ثَوْبًا» در معنا مفعول است. زیرا فقیر آن را پوشیده است. اصل در دو مفعول مورد بحث این است آن مفعولی که در معنا فاعل است مقدم بر مفعولی که در معنا مفعول است شود. البته در صورتی که خوف اشتباه وجود نداشته باشد عدول از این اصل نیز جایز است به این معنا که مفعولی که در معنا مفعول است مقدم شود و مفعولی که در معنا فاعل است مؤخر شود. مانند: «كَسَا أَخُوكَ ثَوْبًا الْفَقِيرَ». در این صورت نیز «الْفَقِيرَ» مفعول اول است هر چند مؤخر شده است و «ثَوْبًا» مفعول دوم است هر چند مقدم شده است.

فائده: همانطور که گفته شد «فقیر» در مثال فوق، فاعل معنوی است زیرا او گیرنده لباس است و «لباس» مفعول معنوی است، زیرا گرفته شده است.

□ ————— ۱۲۵. در سه مورد ذیل واجب است اصل فوق الذکر

رعایت و به آن رجوع شود:

۱. زمانی که قرینه‌ای در جمله وجود نداشته باشد و اگر مفعول دوم مقدم شود، با مفعول اول اشتباه می‌شود. در این صورت واجب است به اصل رجوع شود. یعنی مفعول اول که فاعل معنوی است مقدم شود. مانند: «أَعْطَى الْأَمِيرُ عَمْرًا بَكْرًا». امیر عمرو را به بکر بخشید. یعنی «عمرو» گیرنده و «بکر» گرفته شده است. در این مثال هم «عمرو» و هم «بکر» می‌توانند گیرنده و گرفته شده باشند. از این رو اگر «بکر» که گرفته شده است بر «عمرو» که گیرنده است، مقدم شود مخاطب گمان می‌کند «بکر»

۱۶۵

(۱۸) متعدی شدن فعل به بیش از یک مفعول

گیرنده و «عمرو» گرفته شده است. لذا برای جلوگیری از این اشتباه واجب است
مفعول اول بر مفعول دوم مقدم باشد.

۲. هرگاه مفعول دوم که مفعول معنوی نبرهست، محصور فیہ باشد. مانند: «مَا
أَعْطَيْتُ الصِّدِيقَ إِلَّا كِتَابًا». بخشیدم به دوست مگر کتابی را. روشن است که در
این صورت اگر مفعول دوم بر مفعول اول مقدم شده و گفته شود: «مَا أَعْطَيْتُ كِتَابًا
إِلَّا الصِّدِيقَ» معنا اینگونه می شود: بخشیدم کتابی را مگر به دوست. روشن است
که این معنا با معنای جمله قبل بسیار متفاوت است.

۳. هرگاه مفعول اول ضمیر و مفعول دوم اسم ظاهر باشد. مانند: «وَهَبْتُكَ ذَهَبًا»
یعنی: به تو درهمی بخشیدم. در این مثال نیز تقدم مفعول دوم جایز نیست. زیرا
لازمه آن این است که ضمیر با اینکه امکان اتصالش وجود دارد، منفصل آورده
شود. یعنی گفته شود: «وَهَبْتُ ذَهَبًا إِيَّاكَ» و مادامی که امکان اتصال ضمیر وجود
داشته باشد، منقل آوردن آن جایز نیست.

□ ————— ۱۲۶. در صورتی که مقدم شدن مفعول اول با مانعی لفظی
مواجه شود، عدول از اصل مذکور - یعنی تقدم مفعول اول که فاعل معنوی است بر
مفعول دوم که مفعول معنوی است. واجب می شود یعنی واجب است مفعول دوم بر
مفعول اول مقدم شود. مانند زمانی که مفعول اول مشتمل بر ضمیری باشد که به مفعول
دوم عود می کند. مانند: «أَعْطَيْتُ الْكِتَابَ صَاحِبَهُ». در این مثال «الکتاب» مفعول
دوم و مفعول معنوی است. یعنی گرفته شده است و «صَاحِبَهُ» مفعول اول و فاعل
معنوی است یعنی گیرنده است. اصل این مثال اینگونه بوده است: «أَعْطَيْتُ صَاحِبَهُ
الْكِتَابَ». ضمیر در «صَاحِبَهُ» به «الکتاب» بر می گردد و چون رتبه «الکتاب» هم
لفظاً و هم رتبه مؤخر از «صَاحِبَهُ» است، لازم می آید ضمیر لفظاً و رتبه به مابعد عود
کند که غیر از استثنائات جایز نمی باشد. لذا برای اینکه علی الاقل ضمیر در لفظ به
مابعد عود نکند، و جویاً مفعول اول را مؤخر کرده اند تا ضمیر لفظاً به ماقبل عود کند.

۱۶۶

ترجمه و شرح مبادئ العربية جلد چهارم (بخش نهم)

-۳-

افعالی که به سه مفعول متعدی می‌شوند

□ ۱۲۷. افعالی که به سه مفعول متعدی می‌شوند، چه تعداد هستند؟

□ ————— ۱۲۷. افعالی که به سه مفعول متعدی می‌شوند هفت تا هستند که عبارتند از: «أزى» - «أعلم» - «حدت» - «خبر» - «أخبر» - «أنبأ» - «نبأ». مانند آیه شریفه: ﴿يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ﴾^(۱) یعنی: خداوند اینگونه اعمالشان را که برای آنان مایه اندوه و حسرت است به آنان نشان می‌دهد. در این آیه شریفه ضمیر «هم» مفعول اول و «أَعْمَالَهُمْ» مفعول دوم و «حَسْرَاتٍ» مفعول سوم است.

چند فائده:

۱. مفعول اول در افعال سه مفعولی، اسمی مفرد یا ضمیر است. اما مفعول دوم و

۱. بقره: ۱۶۷.

سوم در اصل مبتدا و خبر هستند.
۲. تمام احکامی که برای دو مفعول «عَلِمَ» و «رَأَى» بیان شد، در مفعول دوم و

سوم «أَعْلَمَ» و «أَرَى» نیز جاری است.
از این رو جایز است عامل - در صورتی که مؤخر از آن دو یا بین آن دو قرار گیرد - نسبت به این دو مفعول الغاء شود. مانند: «زَيْدٌ عَلَّمَكَ قَائِمٌ» در این مثال چون عامل بین مفعول دوم و سوم قرار گرفته است، نسبت به این دو مفعول ملغاً از عمل شده است.

و همچنین اگر یکی از اسباب تعلیق مقدم بر این دو مفعول شود فعل نسبت به این دو مفعول، معلق می‌شود. مانند: «أَعْلَمْتُ زَيْدًا لَعَمْرُؤُ قَائِمٌ» در این مثال چون «لام» ابتداء بر روی مفعول دوم و سوم داخل شده است لذا «أَعْلَمْتُ» نسبت به آنها تعلیق شده است. بنابراین این دو مفعول محلاً منصوب هستند.
آری الغاء و تعلیق نسبت به مفعول اول جایز نمی‌باشد.

۳. اما بقیه‌ی افعال، یعنی: «حَدَّثَ» - «خَبَّرَ» - «أَخْبَرَ» - «أَنْبَأَ» - «تَبَّأَ»، غالباً در کلام عرب، به صورت مجهول متعدی به سه مفعول شده‌اند. مانند: «أَنْبِئْتُ زَيْدًا فَاضِلًا». با خبر شدم زید فاضل است. در این مثال ضمیر «تاء» مفعول اول بوده که پس از مجهول شدن «أَنْبَأَ» نائب فاعل قرار گرفته است و «زیداً» مفعول دوم و «فاضلاً» مفعول سوم می‌باشد.

۱۶۸

ترجمه و شرح مبادی العربیة - جلد چهارم (بخش نهم)



مفعول لازم
 اسم مفعول
 لازم مفعول (فاعل)

اسم مفعول متعدي
 بلب سے دے
 رومی سے امہل

(۱۹)

اسم فعل
 (دومین عامل مفعول بہ)

صیغہ اسکت

اسم مفعول لازم سے صیغات - صَمَّ - مَجَّ

۱۲۸. حکم اسم فعل چیست؟

۱۲۸. اسم فعل اگر بہ معنای فعل لازم باشد، فقط فاعل را رفع می دهد. مانند: «هَمَّاتٌ زَيْدٌ» یعنی: زید دور است.

و اگر بہ معنای فعل متعدی باشد، هم فاعل را رفع می دهد و هم مفعول بہ را نصب می دهد. مانند: «بَلَّغْ هَذَا الْأَمْرَ» یعنی: این کار را رها کن. در این مثال «بَلَّغْ» اسم فعل بہ معنای «دَعْ = رها کن» است. فاعل آن ضمیر مستتر «أنت» است و «هَذَا الْأَمْرَ» مفعول بہ آن است و مانند: «رَوَّيْدٌ أَخَاكَ» یعنی: بہ برادرت مهلت بده. در این مثال «رَوَّيْدٌ» اسم فعل و بہ معنای «أَمَّهَلْ» است. فاعل آن ضمیر مستتر «أنت» است و «أَخَاكَ» مفعول بہ آن است.

معمول
است
معمول
اسم

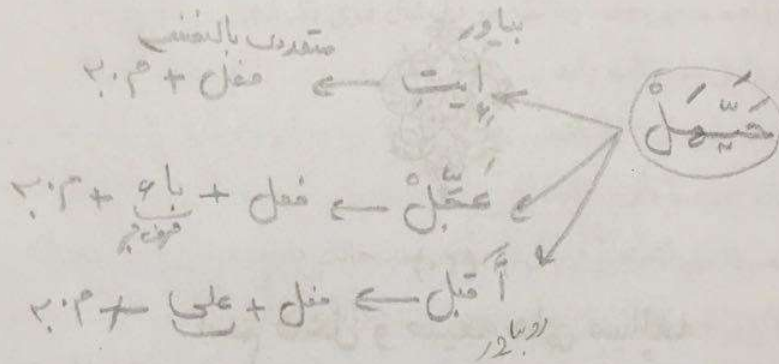
چند فائده:

۱. هرگاه اسم فعل به معنای فعل لازم باشد، فاعلش از دو حال خارج نیست:
الف: یا اسم ظاهر است. مانند: «هَيْهَاتَ الْعَدُوُّ» دشمن دور است. در این مثال «الْعَدُوُّ» که اسم ظاهر است فاعل «هَيْهَاتَ» است.
ب: یا ضمیر مستتر است. مانند: «صَهْ يَا عَيْ» یعنی ساکت باش ای نادان. فاعل «صَهْ» که اسم فعل و به معنای «أَسْكُتْ» است، ضمیر مستتر «أَنْتَ» است. اما ضمیر بارز نمی تواند فاعل اسم فعل قرار گیرد.
۲. اگر فعل به واسطه یکی از حروف جرّ متعدی شود، اسم فعلی که به معنای آن فعل است نیز با همان حرف جرّ متعدی می شود. از این رو «حَيَّهْلَ» که اسم فعل است: الف: اگر به معنای «إِيْتِ = بیاور» باشد، متعدی بنفسه خواهد بود. چون فعل «إِيْتِ» متعدی به نفسه است. مانند: «حَيَّهْلَ الْمَاءِ» یعنی: آب را بیاور.
ب: اگر به معنای «عَجَلْ = بشتاب» باشد، به واسطه «بَاء» متعدی می شود، همانگونه که «عَجَلْ» با «بَاء» متعدی می شود. مانند: «إِذَا ذَكَرَ الصَّالِحُونَ فَحَيَّهْلَ بَعِي» یعنی: هرگاه صالحان نام برده شدند بشتاب به سوی نام علی علیه السلام.
ج: اگر به معنای «أَقْبِلْ = رو بیاور» باشد، به واسطه «عَلَى» متعدی می شود. مانند: «حَيَّهْلَ عَلَى الْمَدِينَةِ» یعنی: رو بیاور به شهر.
۳. هرگاه اسم فعل منقول از ظرف یا از جار و مجرور باشد، ضمیر خطاب به آن متصل می شود. مانند: «عَلَيْكَ يَوْسُفَ» یعنی: ملازم یوسف باش. و «إِلَيْكَ عَنِّي» یعنی: از من دور شو. و «دُونَكَ الْكِتَابَ» یعنی: کتاب را بگیر. و «مَكَانَكَ» یعنی: ایست. این ضمیر به واسطه حرف جرّ یا اسم مضاف، محلاً مجرور است. همان طور که قبل از انقال به اسم فعل محلاً مجرور بوده است.
۴. در عمل کردن اسم فعل شرط است که اولاً: مقدم بر معمولش باشد و ثانیاً: بین آن دو چیزی فاصله نشود. از این رو جایز نیست گفته شود: «زَيْدًا حَدَارًا» زیرا

۱۷۰

ترجمه و شرح مبادئ العربية جلد چهارم (بخش نهم)

معمول «حَذَارٍ» که اسم فعل و به معنای «برحذر باش» است، بر آن مقدم شده است و همچنین جایز نیست گفته شود: «حَذَارٍ يَأْتِي زَيْدًا». زیرا بین اسم فعل و معمولش توسط «یا فتی» فاصله افتاده است و این نیست مگر به این جهت که اسم فعل در عمل کردن ضعیف است.



۱۷۱

(۱۹) اسم فعل (دومین عامل مفعول به)

اسم فعل مستفرد
 مکتب یوسف ← الزم
 مکتب عی ← ابیحذر
 مکتب کتاب ← حذره
 مکتب ← ابش



(۲۰)

اسم فاعل و صیغه‌های مبالغه (سوم و چهارمین عامل مفعول به)

- ۱۲۹. حکم اسم فاعل چیست؟
- ۱۳۰. حکم اسم فاعل زمانی که مجرد از «أل» باشد چیست؟
- ۱۳۱. حکم اسم فاعل زمانی که همراه با «أل» باشد چیست؟
- ۱۳۲. حکم اسم فاعل زمانی که به بیش از یک مفعول متعدی بشود چیست؟
- ۱۳۳. چه چیزی در تابع مفعول اسم فاعل جایز است؟
- ۱۳۴. حکم صیغه‌های مبالغه چیست؟

□ ۱۲۹. اسم فاعل همانند فعلش - یعنی فعلی که از آن گرفته شده است - عمل می‌کند. به این معنا که همانند فعل، فاعل را رفع و مفعول را نصب می‌دهد. مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ» یعنی: زید پدرش ایستاده است. در این مثال «قَائِمٌ» اسم فاعل و «أَبُوهُ» فاعل آن است که «قَائِمٌ» آن را رفع داده است و مانند: «لَيْسَ

زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا» یعنی: زید پدرش زننده عمرو نیست. در این مثال «ضَارِبًا» اسم فاعل است و «أَبُوهُ» فاعل آن و مرفوع و «عَمْرًا» مفعول آن و منصوب است. چند فائده:

۱. هرگاه فعلی که اسم فاعل از آن گرفته شده است لازم باشد، اسم فاعل فقط به فاعل اکتفا می‌کند و اگر فعل مذکور متعدی باشد، اسم فاعل مفعول به نیز اخذ کرده و آن را نصب می‌دهد، چنانکه در دو مثال فوق ذکر شد.

۲. اسم فاعل دو حالت دارد:

الف: اینکه مجرد از «أل» باشد.

ب: اینکه همراه با «أل» باشد.

۱۳. اسم فاعلی که مجرد از «أل» است، چند حالت دارد:

۱. اگر لازم باشد، فاعل را رفع می‌دهد. مانند: «زَيْدٌ قَاتِمٌ أَبُوهُ».

۲. اگر متعدی باشد، در صورتی که از حیث زمانی به معنای حال یا استقبال

باشد، می‌تواند مفعول به را نصب دهد. مانند: «أَنَا شَاكِرٌ هَمَّتِك» من تلاش و

همت تو را سپاس خواهم گفت. و «رَأَيْتُ رَجُلًا قَائِدًا بَعِيرًا» یعنی: مردی را دیدم که

شتری را می‌راند. «قَائِدًا بَعِيرًا» یعنی «يَقُودُ بَعِيرًا». لذا هر چند این جمله ناظر به

زمان ماضی و گذشته است، ولی چون «قَائِدًا» ناظر به زمان دیدن است، یعنی

می‌خواهد بگوید: آن زمان که مرد را دیدم در حال راندن شتر بود، لذا زمان آن به

حسب زمان دیدن حال است. هر چند به لحاظ زمانی که این جمله گفته می‌شود

ماضی و گذشته است. لکن معیار آن زمانی است که متکلم آن را لحاظ کرده است.

۳. اگر متعدی و از حیث زمانی به معنای ماضی باشد، در این صورت به مفعول

خود اضافه می‌شود. مانند: «كُنْتُ شَاكِرًا هَمَّتِك» من سپاس گذار تلاش تو بودم. و

مانند: «أَغْنِنَا يَا بَارِيُّ الْوُجُودِ» یعنی: «أَغْنِنَا الْآنَ يَا مَنْ بَرَهُ الْوُجُودُ» به فریاد ما برس

ای کسی که هستی را خلق کرده است. در این مثال «باری» از حیث زمانی، ماضی

۱۷۳

اسم (۱۹) فعل (دومین عامل مفعول به)

و گذشته است.

نکته: اسم فاعل در صورتی که از حیث زمانی به معنای ماضی باشد اضافه آن، معنوی خواهد بود. لذا از مضافُ إِلَیْهِ خود کسب تعریف و تخصیص می کند و اگر به معنای حال و استقبال باشد اضافه آن، لفظی خواهد بود. چنانکه در باب اضافه خواهد آمد، إن شاء الله تعالی.

البته اسم فاعل اگر به معنای حال یا استقبال باشد نیز جایز است به مفعولش اضافه شود. مانند: «أَنَا شَاكِرٌ لِمَنْعَتِكَ» من تلاش تو را سپاس خواهم گفت و مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا قَائِدًا بَعِيرٍ» یعنی: مردی را دیدم که شتری را می راند.

چند فائده:

۱. اسم فاعلی که مقصود از آن، استمرار تجدیدی باشد - به این معنا که صاحب وصف، مستمراً و همیشه دارای آن صف است - جاری مجرای اسم فاعلی می شود که به معنای حال و استقبال است. یعنی می تواند مفعول را نصب دهد. مانند: «زَيْدٌ مُكْرِمٌ ضَيْفَهُ» زید دائماً مهمانش را اکرام می کند.

۲. به عقیده علماء علم نحو اسم فاعل مجرد از «أل» اگر بخواهد عمل کند - یعنی اگر بخواهد مفعول را منصوب کند - باید بعد از یکی از اشیائی که ذیلاً ذکر می شود قرار گیرد و به یکی از آنها تکیه کند تا در نتیجه قوی گشته و بتواند عمل نصب را انجام دهد. اشیائی که اسم فاعل مجرد از «أل» باید به آنها تکیه کند عبارتند از: الف: نفی خواه صریح باشد یا تأویلی باشد. نفی صریح مانند: «مَا شَاكِرٌ السَّوَقِ إِلَّا مَنْ رَاجَتْ بِضَاعَتُهُ» فقط کسی سپاسگذار بازار است که کالایش رواج پیدا کرده باشد. نفی تأویلی مانند: «إِنَّمَا مُنْقِصَةُ الْمُصِيبَةِ عَيْشِي» همانا مصیبت زندگی ام را تیره می کند. که به تأویل «مَا مُنْقِصَةُ الْمُصِيبَةِ إِلَّا عَيْشِي» است.

ب: استفهام خواه ملفوظ باشد یا مقدر باشد. استفهام لفظی مانند: «أَمْ تَجْزُونَ أَنْتُمْ مَوَاعِيدَكُمْ» آیا شما وعده هایتان را عملی می کنید. و استفهام تقدیری مانند: «مُهَيِّنٌ

زَيْدٌ عَمَّ
استفهام
ج:
خود را
خبس، ن
د:
شدم
ذ:
مَلْقِيَا
می پر
لَكَ
س:
اس
تقا
ط

زَيْدٌ عَمْرَأَمٌ مُكْرِمُهُ» زید آیا خوار کننده عمرو است یا تعظیم کننده او؟ که حرف استفهام در تقدیر است. و تقدیر آن اینگونه است: «أَمْهَيْنُ زَيْدٌ عَمْرَأَمٌ مُكْرِمُهُ».

ج: مبتدا، خواه فی الحال هم مبتدا باشد. مانند: «الْحَقُّ نَاصِرٌ ذَوِيهِ» حق طرفداران خود را یاری می‌کند. یا در اصل مبتدا بوده باشد و اکنون توسط نواسخ مبتدا و خبر، نسخ شده باشد. مانند: «إِنَّ الْحَقَّ نَاصِرٌ ذَوِيهِ».

د: موصول، مانند: «قَابَلْتُ الَّذِي نَاصِرَةٌ تَأْلِيْفُهُ أَضْوَاءَ الْهُدَى» با کسی رو به رو شدم که تألیفات او انوار هدایت را پخش می‌کند.

ذ: موصوف: خواه موصوف در جمله ذکر شده باشد. مانند: «سَمِعْتُ ظَالِبًا مُلْقِيًا عَلَى أَقْرَانِهِ أَسْئَلَةً مُفِيدَةً» شنیدم دانشجویی سؤالات مفیدی از دوستان خود می‌پرسید. و یا مقدر باشد. مانند: «كَمْ قَاتِلٍ لَكَ سُوءًا» که به تقدیر «كَمْ رَجُلٍ قَاتِلٍ لَكَ سُوءًا» است یعنی: چه بسیار کسی که به تو بد می‌گوید.

ز ذو الحال، مانند: «خَطَبَ هَذَا الْأَدِيبُ حَاضًا الْقَوْمَ عَلَى الْوَيْتَامِ» یعنی: این ادیب سخنرانی کرد در حالی که مردم را به هماهنگی تشویق می‌کرد.

ز: حرف نداء، مانند: «يَا ظَالِعًا جَبَلًا» ای بالا رونده از کوه. در این صورت نیز اسم فاعل به موصوف محذوف که در حقیقت مُنَادَى است، تکیه کرده است. لذا تقدیر جمله اینگونه است: «يَا رَجُلًا ظَالِعًا جَبَلًا».

۳. جایز است معمول اسم فاعل بر خودش مقدم شود. مانند: «زَيْدٌ بَكَرًا ضَارِبٌ».

□ ————— ۱۳۱. اسم فاعلی که به همراه «أَل» است دو حالت دارد:

الف: اگر لازم باشد، فقط فاعل را رفع می‌دهد. مانند: «زَيْدٌ الْقَائِمُ أَبُوهُ حَاضِرٌ». زیدی که پدرش ایستاده است، حاضر است. در این مثال «أَبُوهُ» فاعل برای «الْقَائِمُ» است.

ب: اگر متعددی باشد، مطلقاً می‌تواند مفعول را منصوب کند، خواه به معنای

ماضی باشد یا به معنای حال و استقبال باشد. مانند: «أَنَا الرَّجُلُ الْحَامِي الدَّمَارِ» من مرد حمایت کننده از حریم یا «كُنْتُ الرَّجُلَ الْحَامِي الدَّمَارِ» من مردی بودم که از حریم حمایت و دفاع کردم. و نیز جایز است به مفعول خود اضافه شود. مانند: «أَنَا الرَّجُلُ الْحَامِي الدَّمَارِ» و «كُنْتُ الرَّجُلَ الْحَامِي الدَّمَارِ».

فائده: بین اسم فاعل مفرد و اسم فاعل غیر مفرد - یعنی تشبیه و جمع - تفاوتی نیست. بله نون تشبیه و جمع هنگامی که اسم فاعل عمل نصب را انجام دهد، باقی می ماند. مانند: «هُمَا ضَارِبَانِ زَيْدًا» و «هُم ضَارِبُونَ زَيْدًا» و هنگامی که اسم فاعل به مفعول اضافه شود، نون حذف می شود. مانند: «هُمَا ضَارِبَا زَيْدٍ» و «هُم ضَارِبُو زَيْدٍ».

□ ۱۳۲. اگر اسم فاعل متعدی به بیش از یک مفعول باشد، جایز است به مفعول اول اضافه شود. در این صورت باقی مفعول ها را نصب می دهد و بر نصب خود باقی می ماند. مانند: «السَّخِيُّ كَاسِي الْفَقِيرِ ثَوْبًا» شخص سخاوتمند لباسی به فقیر می پوشاند و «خَالِدٌ مُعَلِّمٌ بَكَرًا أَخَاهُ قَادِمًا» خالد به بکر اعلام کرد برادرش می آید.

البته نصب مفعول اول نیز جایز است. مانند: «السَّخِيُّ كَاسِي الْفَقِيرِ ثَوْبًا» و «خَالِدٌ مُعَلِّمٌ بَكَرًا أَخَاهُ قَادِمًا».

۱۳۳. هرگاه مفعول اسم فاعل مجرور باشد در تابع آن دو وجه جایز است:

الف: جز، بنا بر تبعیت لفظی. مانند: «هَذَا مُبْتَغَى جَاهٍ وَمَالٍ» این شخص جوینده جاه و مال است.

ب: نصب، بنا بر تبعیت از محل اسم مجرور. زیرا اسم مجرور محلاً منصوب است چرا که مفعول اسم فاعل است. «هَذَا مُبْتَغَى جَاهٍ وَمَالًا».

۱۳۴. صیغه های مبالغه از حیث احکام و شروط عمل همانند اسم فاعل با «ال» و بدون «ال» هستند. صیغه های مبالغه چهار تا هستند که عبارتند از:

حال
مستعمل
مفعول م. م. م.
* «فَعَال» مانند: «هَذَا مَتَاعُ الْخَيْرِ» و «هَذَا مَتَاعُ الْخَيْرِ» این شخص بسیار منع
کننده خیر است. و «ذَلِكَ خَوَاضُ الْحَرْبِ» و «ذَلِكَ خَوَاضُ الْحَرْبِ» آن شخص
بسیار غوطه‌ور در جنگ‌ها است.

* «مِفْعَال» مانند: «ذَاكَ مِعْطَاءُ النَّعَمِ» و «ذَاكَ مِعْطَاءُ النَّعَمِ» آن شخص بسیار
بخشنده نعمت‌ها است.

* «فَعُول» مانند: «زَيْدٌ كَثُومٌ السَّرِي» و «زَيْدٌ كَثُومٌ السَّرِي» زید بسیار سزرا می‌پوشاند.

* «فَعِيل» مانند: «زَيْدٌ شَبِيهُ أَخَاهُ» و «زَيْدٌ شَبِيهُ أَخِيهِ» زید بسیار شبیه برادرش
است.

منصبتان
↑



چند فائده:

۱. استعمال «فَعَال» بیشتر از «مِفْعَال» و «فَعُول» است و استعمال «فَعِيل» کمتر از

همه‌ی آنها است. البته این وزن «فَعِيل» نیز استعمال شده و شنیده شده است. ولی
نخویون تصریح کرده‌اند به اینکه عمل و استعمال آن نادر و قلیل است.

۱۷۷

۲. تقدّم معمول صیغه‌های مبالغه بر خود آنها جایز است. مانند: «هَذَا سُوقُ

الْعُدَاةِ صَرْوَبٌ بِحَدِّ السَّيْفِ» یعنی: این کسی است که ساق پای دشمنان را با تیزی
شمشیر می‌زند. شاهد در «سُوقُ الْعُدَاةِ» است که مفعول به برای «صَرْوَبٌ» است و
بر آن مقدّم شده است.

(۱۹) اسم فعل دومین عامل مفعول به



(۲۱)

اسم مفعول (پنجمین عامل مفعول به)

□ ۱۳۵. حکم اسم مفعول در عمل چیست؟

□ ————— ۱۳۵. اسم مفعول در عمل مانند اسم فاعل است، به این

بیان که:

* اسم مفعول اگر مجرد از «أل» باشد دو حال دارد:

۱. اگر از حیث زمانی به معنای حال و استقبال باشد، دو وجه در آن جایز است:
الف: اینکه اسم مابعد خود را بنا بر نائب فاعل بودن رفع دهد. مانند: «زَيْدٌ
مَحْبُوسٌ أَخُوهُ» زید برادش حبس شده است. در این مثال «مَحْبُوسٌ» اسم مفعول و
«أَخُوهُ» نائب فاعل برای آن است.

ب: اینکه به نائب فاعل اضافه شود. مانند: «زَيْدٌ مَحْبُوسٌ الْأَخِ».

۲. اگر به معنای ماضی باشد، واجب است به معمولش اضافه شود. مانند:
 «سَافِرٌ زَيْدٌ مَحْبُوسٌ الْأَخِ» زیدی که برادرش حبس بود مسافرت کرد.
 * و اگر به همراه «أل» باشد، نیز دو وجه در آن جایز است:

۱. اسم مابعد خود را بنا بر نائب فاعل بودن رفع دهد، خواه از حیث زمانی به معنای حال و استقبال باشد یا به معنای ماضی باشد. مانند: «سَافِرٌ زَيْدٌ الْمَحْبُوسُ أَخُوهُ»
 ۲. اینکه به معمولش اضافه شود. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ الْمَحْبُوسُ الْأَخِ».

چند فائده:

۱. اسم مفعول در صورتی عمل می‌کند که از وزن اصلی خود - یعنی وزن «مفعول» - تغییر نکند و اگر تغییر کند، عملش باطل می‌شود. از این رو نمی‌توان گفت: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ جَرِيحٍ أَخُوهُ» بنا بر اینکه «جَرِيحٍ» به معنای اسم مفعول - یعنی به معنای «مجروح» - باشد و «أَخُوهُ» نائب فاعل آن باشد. دلیل آن این است که «جَرِيحٍ» هر چند به معنای «مجروح» است، ولی شرط عمل کردن اسم مفعول این است که بر وزن اصلی خود - یعنی «مفعول» - باقی باشد. بنابراین در مثال فوق باید گفت: بل «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ جَرِيحٍ أَخُوهُ» بنا بر اینکه «جَرِيحٍ» خبر مقدم و «أَخُوهُ» مبتدای مؤخر است و این جمله مبتدا و خبر، در محل جرّ و صفت برای «رَجُلٍ» است.
 ۲. اسم مفعول اگر به معنای ماضی باشد و اضافه شود، اضافه آن معنوی است و اگر به معنای حال و استقبال باشد و اضافه شود، اضافه آن لفظی است.

۳. تمامی احکام و شروطی که برای اسم فاعل گفته شد، در اسم مفعول نیز جاری است. از این رو گفته می‌شود: «زَيْدٌ مُعْطَى أَخُوهُ تَوْباً» یا «زَيْدٌ مُعْطَى الْأَخِ تَوْباً» یعنی: زید به برادرش لباسی عطا می‌شود. و «بِكْرٌ مُعَلِّمٌ أَبُوهُ أَخَاكَ فَاضِلاً» یا «بِكْرٌ مُعَلِّمٌ الْأَبِ أَخَاكَ فَاضِلاً». یعنی: بکر به پدرش اعلام می‌شود برادر تو فاضل است. رجوع شود به بحث اسم فاعل.

۱۷۹

اسم مفعول (بنجمین عامل مفعول به)



(۲۲)

صفت مشبّهه (ششمین عامل مفعول به)

□ ۱۳۶. معمول صفت مشبّهه چند حالت دارد؟

□ ————— ۱۳۶. معمول صفت مشبّهه سه حالت دارد:

۱. اینکه متصل به ضمیر موصوف باشد، یعنی متصل به ضمیری باشد که به موصوف صفت مشبّهه برمی‌گردد یا به اسمی اضافه شده باشد که آن اسم متصل به ضمیر موصوف باشد. در این حالت معمول طبق لغت افصح، بنابر فاعلیت مرفوع می‌شود. مانند: «أَيُّهَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ نَسَبُهُ» یعنی: ای پادشاهی که نسب او با شرافت است. در این مثال «الْكَرِيمُ» صفت مشبّهه است، «نَسَبُهُ» معمول آن و متصل به ضمیری است که به موصوف یعنی «الْمَلِكُ» عود می‌کند و «نَسَبُهُ» بنابر اینکه فاعل برای «الْكَرِيمُ» است، مرفوع شده است و مانند: «أَيُّهَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ»

نَسَبِ أَجْدَادِهِ». در این مثال «نَسَبٌ» که معمول صفت مشبّه است، به ضمیر موصوف متصل نشده است، بلکه به «أَجْدَادِهِ» اضافه شده است و این کلمه به ضمیر موصوف متصل شده است. در اینجا نیز «نَسَبٌ» بنا بر اینکه فاعل برای «الكَرِيمُ» است، مرفوع شده است.

۲. اینکه نکره باشد، یا به نکره اضافه شده باشد. در این صورت بنا بر اینکه تمییز است، منصوب می شود. مانند: «أَيُّهَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ نَسَبًا» یعنی: ای پادشاهی که از حیث نسب با شرافت هستی! و «أَيُّهَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ نَسَبِ أَجْدَادٍ». یعنی: ای پادشاهی که از حیث نسب پدران با شرافت هستی!

۳. اینکه «أَل» بر آن داخل شده باشد، یا به اسمی که دارای «أَل» است، اضافه شده باشد. در این صورت لفظاً مجرور می شود. مانند: «أَيُّهَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ النَّسَبِ» و «أَيُّهَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ نَسَبِ الْأَجْدَادِ».

چند فائده:

فائده اول: در معمولی که مقرون به «أَل» است، رفع بنا بر فاعلیت و نصب بنا بر تشبیه به مفعول به نیز جایز است. مانند: «أَيُّهَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ النَّسَبِ» بنا بر اینکه «النَّسَبِ» فاعل برای «الكَرِيمِ» است و «أَيُّهَا الْمَلِكُ الْكَرِيمُ النَّسَبِ» بنا بر اینکه «الكَرِيمِ» از باب تشبیه به مفعول به منصوب شده است.

نکته: معمول صفت مشبّه نمی تواند بنا بر مفعولیت منصوب شود. زیرا صفت مشبّه از فعل لازم گرفته می شود و فعل لازم مفعول به نمی گیرد. بنا بر این صفت مشبّه نیز که فرع بر فعل خود است، مفعول به نمی گیرد. از این رو معمول آن در صورتی که معرفه باشد - یعنی به همراه «أَل» باشد - و منصوب شود، نصب آن را بنا بر تشبیه به مفعول به قرار می دهند و در صورتی که نکره باشد بنا بر اینکه تمییز است.

فائده دوم: قواعدی که ذکر شد در صفت مشبّه جاری می شود، خواه مقرون به

«أل» باشد چنانکه تا کنون مثال زده شد و خواه مجرد از «أل» باشد. مانند: «زَارِفِي رَجُلٌ كَرِيمٌ نَسَبُهُ» و «زَارِفِي رَجُلٌ كَرِيمٌ نَسَبُ أَجْدَادِهِ» و «زَارِفِي رَجُلٌ كَرِيمٌ نَسَباً» و «زَارِفِي رَجُلٌ كَرِيمٌ نَسَبُ أَجْدَادِهِ» و «زَارِفِي رَجُلٌ كَرِيمٌ النَّسَبِ» و «زَارِفِي رَجُلٌ كَرِيمٌ نَسَبِ الْأَجْدَادِ».

فائده سوم: هرگاه از اسم فاعل لازم و اسم مفعول متعدی به یک مفعول، ثبوت و دوام اراده شود، به منزله صفت مشبیه خواهند بود. مانند: «زَيْدٌ صَادِقٌ وَعْدُهُ» و «زَيْدٌ الصَّادِقُ وَعْدُهُ» و «زَيْدٌ صَادِقٌ وَعَدَاً» و «زَيْدٌ الصَّادِقُ وَعَدَاً» یا «زَيْدٌ صَادِقٌ الوَعْدِ» یا «زَيْدٌ الصَّادِقُ الوَعْدِ».

در چنین حالتی مرفوع اسم مفعول فاعل نامیده می شود نه نائب فاعل. زیرا در این صورت اسم مفعول، - به جهت ثبوت و دوامی که در آن لحاظ شده است - صفت مشبیه اعتبار می شود و مرفوع صفت مشبیه نیز بنابر فاعلیت مرفوع می شود. اسم منسوب مؤول به صفت - یعنی اسم منصوبی که مؤول به مشتق است -

جاری مجرای صفت مشبیه می شود. مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ لُبْنَانِيٍّ أَبْوَهُ»^{۱۸۲}

همچنین اسماء جامدی که قابل تأویل به مشتق باشند جاری مجرای صفت مشبیه می شوند. مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ صَخْرِيٍّ قَلْبُهُ» که به تأویل «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَاسِيٍّ قَلْبُهُ» است. یعنی: به مردی گذر کردم که قلب او قسی و سنگ است. در این مثال «صَخْرِيٍّ» اسم جامد است، ولی چون مؤول به مشتق است، یعنی مؤول به «قاسی» است، لذا «قَلْبُهُ» بنابر اینکه فاعل آن است رفع داده شده است. و مانند: «وَرَدْتُ مَنَهْلًا عَسَلًا مَأْوُهُ» که به تأویل «رَدَدْتُ مَنَهْلًا خُلُوعًا مَأْوُهُ» است. یعنی: به چشمه ای وارد شدم که آب آن شیرین است.

فائده چهارم: اضافه صفت مشبیه به معمول خود صرفاً اضافه لفظی است. زیرا صفت مشبیه فقط برای حال حاضر است و به معنای ماضی نمی آید تا اضافه آن معنوی باشد.

فائده پنجم: صفت مشبیه از ده جهت با اسم فاعل تفاوت دارد که عبارتند از:

۱. اسم فاعل هم از فعل متعدی ساخته می‌شود و هم از فعل لازم. ولی صفت مشبیه فقط از فعل لازم ساخته می‌شود.

۲. اسم فاعل برای هرسه زمان ماضی، حال و آینده استعمال می‌شود. ولی صفت مشبیه فقط برای زمان حال استعمال می‌شود.

۳. اسم فاعل از حیث وزن عروضی، مطابق فعل مضارع ساخته می‌شود - برای مثال «ضَارِبٌ» مطابق با «يَضْرِبُ» است. زیرا حروف هردو چهارتا است و حرف اول هردوی آنها متحرک، حرف دوم ساکن و حرف سوم متحرک است - ولی صفت مشبیه هم بر وزن فعل مضارع می‌آید. مانند: «مُنْطَلِقُ اللِّسَانِ» که هموزن و جاری مجرای «يَنْطَلِقُ» است و هم می‌تواند مطابق فعل مضارع نباشد که غالباً نیز چنین است. مانند: «ظَرِيفٌ» و «جَمِيلٌ».

۴. جایز است منصوب اسم فاعل بر آن مقدم شود. مانند: «زَيْدٌ عَمراً ضَارِبٌ» ولی جایز نیست منصوب صفت مشبیه بر آن مقدم شود. برای مثال نمی‌توان گفت: «زَيْدٌ وَجْهَهُ حَسَنٌ». به این دلیل که صفت مشبیه در عمل ضعیف است.

۵. معمول اسم فاعل هم می‌تواند سببی باشد و هم می‌تواند اجنبی باشد. منظور از سببی این است که در معمول ضمیری وجود داشته باشد که به موصوف برگردد. مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ قَائِمٍ أَبُوهُ» و اجنبی مانند: «أَقَائِمٌ زَيْدٌ» ولی معمول صفت مشبیه نمی‌تواند اجنبی باشد بلکه فقط باید سببی باشد. مانند: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ» یا «زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ» که به تقدیر: «الْوَجْهَ مِنْهُ» است یعنی ضمیر در آن مقدر است. اما «زَيْدٌ حَسَنٌ عَمراً» جایز نیست.

۶. اسم فاعل هیچ‌گاه در عمل با فعل خود مخالفت نمی‌کند، ولی صفت مشبیه با فعل خود مخالفت می‌کند. یعنی با اینکه لازم است و از فعل لازم گرفته شده است ولی می‌تواند معمول خود را منصوب کند.

۷. جایز است اسم فاعل حذف شود و معمولش باقی بماند. ولی در صفت

مشبهه چنین چیزی جایز نیست.

۸. حذف موصوف اسم فاعل و اضافه آن به اسمی که به ضمیر موصوف محذوف اضافه شده است، قبیح نیست. مانند: «مَرَرْتُ بِمُكْرِمٍ عَدُوِّهِ» ولی در صفت مشبهه قبیح است. مانند: «مَرَرْتُ بِحَسَنٍ وَجْهِهِ».

۹. فصل بین اسم فاعل و مرفوع و منصوب آن جایز است. مانند: «أَضَارِبُ فِي الْمَدْرَسَةِ زَيْدٌ» و «زَيْدٌ ضَارِبٌ فِي الدَّارِ عَمْرًا» ولی در صفت مشبهه به عقیده اکثر نحوین، ممتنع است. از این رو نمی توان گفت: «زَيْدٌ حَسَنٌ فِي الْحَرْبِ وَجْهِهِ» بلکه باید گفته شود: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهِهِ فِي الْحَرْبِ».

۱۰. به عقیده کسانی که وجود محرز را شرط نمی دانند، جایز است تابع معمول مجرور اسم فاعل از محل معمول - که نصب است - تبعیت کند. مانند: «جَاعِلٍ اللَّيْلِ سَكَنًا وَالشَّمْسِ» بنابراینکه «التَّبَسُّمُ» عطف بر محل «اللَّيْلِ» شده است و «اللَّيْلِ» چون مفعول برای «جَاعِلٍ» است، در محل نصب است. اما چنین چیزی در صفت مشبهه حتی نزد کسانی که وجود محرز را شرط نمی دانند، جایز نیست. از این رو «هُوَ حَسَنُ الْوَجْهِ وَالْبَدَنِ» به جز «الْوَجْهِ» و نصب «الْبَدَنِ» بنابراینکه عطف بر محل «الْوَجْهِ» باشد، جایز نیست.

نکته: منظور از محرز نزد نحوین، چیزی است که طالب اعرابی است که مختص به آن کلمه است هنگامی که خلاف آن اعراب خاص بر کلمه جاری باشد. برای نمونه فاعلیت در مثال «مَا جَاءَنِي مِنَ رَجُلٍ» محرز نامیده می شود. زیرا این فاعلیت، طالب رفع فاعلی است که توسط «مِن» مجرور شده است. از این رو مجرور شدن فاعل در این مثال برخلاف مطلوب محرز است. بنابراین در اینجا محرز وجود دارد. لذا اگر اسمی به فاعل مجرور مذکور عطف شود - چون محرز وجود دارد - جایز است از محل فاعل مجرور که - رفع است - تبعیت کند. یعنی جایز است مثلاً گفته شود: «مَا جَاءَنِي مِنَ رَجُلٍ وَلَا إِمْرَأَةٍ» به رفع «إِمْرَأَةٍ».

۱۸۴

ترجمه و شرح قواعدی عربیه جلد پنجم (بیتون بنویس)

اکنون سخن اینجا است که: آیا در مثال «جَاعِلِ اللَّيْلِ سَكَنًا وَالشَّمْسِ» و به طور کلی اسم فاعلی که به معمول خود اضافه می شود، محرز وجود دارد یا خیر؟ به عبارت دیگر: آیا اسم فاعل در این صورت طالب نصب معمول هست یا خیر؟ عده ای عقیده دارند که در این صورت، محرز وجود ندارد. به این معنا که اسم فاعل هنگامی که اضافه شود، دیگر طالب نصب نیست. بنابراین تبعیت از محل مجروران جایز نیست.

تمام آنچه گفته شد، طبق عقیده کسانی بود که وجود محرز را در تبعیت از محل شرط می دانند. اما نزد کسانی که وجود محرز را شرط نمی دانند، روشن است که تبعیت از محل جایز است.



(۲۳)

مصدر

(هفتمین عامل مفعول به)

□ ۱۳۷. حکم مصدر چیست؟

□ ۱۳۸. چه زمان مصدر همانند فعل خود عمل می‌کند؟

□ ۱۳۹. چه اعراب در تابع معمول مصدر جایز است؟

□ ۱۳۷. _____ حکم مصدر آن است که:

الف: اگر از فعل لازم باشد، به فاعل خود اضافه می‌شود. مانند: «حَزَنْتُ لِبُعْدِ الصَّدِيقِ» به خاطر وداری دوست اندوهگین شدم.

ب: اگر از فعل متعدی باشد، غالباً به فاعل خود اضافه می‌شود و مفعول به بعد از آن به صورت منصوب ذکر می‌شود. مانند: «سَرَفِي إِِنْشَادُ أَخِيكَ الْأَشْعَارَ» سرودن اشعار توسط برادرت، مرا شاد کرد.

چند فائده:

۱. «الصدیق» در مثال اول و «أخیک» در مثال دوم، لفظاً مجرور هستند، ولی محلاً بنا بر اینکه فاعل برای مصدر هستند، مرفوع می‌باشند.

۲. بیشتر اوقات مصدر فقط به اضافه شدن به فاعل یا مفعول اکتفا می‌کند، بدون اینکه پس از آن چیزی ذکر شود. مانند: «سَرَّنی إنْشَادُ أَخِیک» در این مثال فاعل حذف شده است و مانند: «سَرَّنی إنْشَادُ الأشْعَارِ» که فاعل مصدر حذف شده است و «الأشْعَارِ» محلاً بنا بر مفعولیت منصوب است.^(۱)

۳. جایز است مصدر به مفعول خود اضافه شود و فاعل بعد از آن به صورت مرفوع ذکر شود. مانند: «سَرَّنی إنْشَادُ الأشْعَارِ أَخُوک».

۴. اگر فعلی متعدی به حرف جر باشد، مصدر آن فعل نیز با همان حرف جر متعدی می‌شود. مانند: «مَا لِي إِقْتَدِرُ عَلَيَّ ذَلِكَ» یعنی: من توان آن کار را ندارم. همانگونه که گفته می‌شود: «مَا أَقْتَدِرُ عَلَيَّ ذَلِكَ»

۱۳۸. مصدر زمانی همانند فعل خود عمل می‌کند که صحیح باشد به جای آن، فعل و «أن» مصدریه، یا فعل و «ما» مصدریه قرار داده شود. مانند: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْدًا» که صحیح است به جای آن گفته شود: «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ ضَرَبْتَ زَيْدًا».^(۲)

۱. ذکر فاعل مصدر ضروری و لازم نیست، بلکه حذف آن نیز جایز است. به خلاف فاعل فعل که حتماً باید ذکر شود. زیرا فعل با فاعلش یک جمله محسوب می‌شود. از این رو به ناچار به مسندالیه نیاز دارد. اما در مصدر اینگونه نیست. یعنی مصدر با فاعلش یک جمله را تشکیل نمی‌دهد تا ذکر فاعل ضروری باشد. مانند: «قیام زید» لذا حذف آن نیز جایز است.

۲. هرگاه زمان ماضی اراده شود، می‌توان گفت: «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ ضَرَبْتَ زَيْدًا» تعجب کردم از اینکه تو زید را زدی! و هرگاه زمان آینده اراده شود، می‌توان گفت: «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ تَضْرِبَ زَيْدًا» یعنی: تعجب کردم از اینکه تو زید را خواهی زد! و اگر زمان حال اراده شود گفته می‌شود: «عَجِبْتُ مِمَّا تَضْرِبُ زَيْدًا» یعنی: تعجب می‌کنم از اینکه تو زید را می‌زنی! مصدر لازم نیز همین‌گونه است. برای نمونه در مانند: «حَزْنْتُ لِبَعْدِ الصَّدِيقِ» اگر مقصود زمان ماضی باشد، گفته می‌شود: «حَزْنْتُ لِأَنَّ بَعْدَ الصَّدِيقِ» و اگر زمان آینده مقصود باشد، گفته می‌شود: «حَزْنْتُ لِأَنَّ يَبْعَدُ الصَّدِيقِ» و اگر زمان حال مقصود باشد، گفته می‌شود: «حَزْنْتُ لِمَا يَبْعَدُ الصَّدِيقِ».

چند فائده:

۱. مصدر زمانی که بدل از فعل خود باشد نیز عمل فعل خود را انجام می‌دهد. مانند: «ضَرِبًا زَيْدًا» که بدل از «إِضْرِبْ زَيْدًا» است. در چنین صورتی مصدر متحمل ضمیر می‌شود.

۲. هرگاه «تاء» مَرَّةً - یعنی وحدت - بر مصدر داخل شود، عمل آن باطل می‌شود. از این رو نمی‌توان گفت: «أَعْجَبْتَنِي ضَرْبُكَ الْغُلَامِ». بلکه اگر «تاء» جزء اصل بنای مصدر باشد، عمل آن باطل نمی‌شود. مانند: «رَحْمَةً» در مانند: «أَعْجَبْتَنِي رَحْمَتِكَ الْغُلَامِ». ۳. نحو یون برای عمل کردن مصدر شرایط دیگری نیز ذکر کرده‌اند که اهم آنها عبارت است از:

الف: اینکه مصدر پیش از پایان عملش، صفت نگیرد. از این رو جایز نیست گفته شود: «سَاءَ بِي إِكْرَامُكَ الْكَثِيرُ عَدْوًا أُخِي». زیرا مصدر یعنی «إِكْرَامُكَ» پیش از اتمام عملش - یعنی عمل در «عَدْوًا أُخِي» - صفت گرفته است که «الكَثِيرُ» است.

ب: اینکه مصدر مفرد باشد. به این معنا که جمع بسته نشده باشد. از این رو نمی‌توان گفت: «مَا زَادَتْكَ تَجَارِبُكَ الدَّهْرَ إِلَّا حُنْكَةً» یعنی: تجربه‌های تو از روزگار به مهارت تو افزوده است. شاهد در «تَجَارِبُكَ» است که جمع «تَجْرِبَةٌ» است و چون جمع بسته شده است، نمی‌تواند عمل کند. از این رو مثال مذکور صحیح نیست.

ج: اینکه مصدر اسم ظاهر باشد. به این معنا که ضمیر نباشد و به عبارت بهتر: ضمیری که به مصدر عود می‌کند، نمی‌تواند همانند مصدر عمل کند. لذا بنا بر قول صحیح جایز نیست گفته شود: «مُرُورِي بِزَيْدٍ مُؤْنِسٌ وَهُوَ بِعَمْرٍو مُوحِشٌ» یعنی: گذر کردن من به زید آرام بخش و آن گذر کردن به عمرو موجب وحشت است. بنا بر اینکه «بِعَمْرٍو» متعلق به «هو» باشد. به این اعتبار که به مصدر - یعنی «مُرُورِي» - عود می‌کند.

د: اینکه معمول مصدر بر خود آن مقدم نشده باشد و همچنین بین مصدر و معمول، کلمه‌ی اجنبی فاصله نشود. از این رو صحیح نیست گفته شود: «أَعْجَبْتَنِي



عمرأَ صَرَبَ زَيْدٍ» زیرا «عمرأَ» بر مصدر یعنی «صَرَبَ» مقدم شده است. و همچنین صحیح نیست گفته شود: «إِنَّهُ عَلَى صَرِبِهِ لَقَادِرٌ زَيْدًا» زیرا «لَقَادِرٌ» که خبر «إِنَّ» است و نسبت به مصدر و معمول آن اجنبی است، بین مصدر یعنی «صَرِبِهِ» و معمول آن یعنی «زیداً» فاصله شده است. بلکه معمول مصدر اگر ظرف یا جار و مجرور باشد، جایز است بر مصدر مقدم شود. مانند آیه شریفه: ﴿لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ﴾^(۱) یعنی: نباید شما را در اجرای دین خدا درباره آن دو دلسوزی و مهربانی بگیرد. «بِهِمَا» جار و مجرور و «رَأْفَةٌ» مصدر است. «بِهِمَا» با اینکه مقدم شده است، اما «رَأْفَةٌ» در آن عمل کرده است. زیرا در لغت عرب، اموری را در ظرف و جار و مجرور جایز می‌دانند که در غیر آنها جایز نمی‌باشد.

۵. اسم مصدر نیز همانند مصدر با شرایطی که ذکر شد، عمل می‌کند. مانند: «بِعِشْرَتِكَ الْكِرَامَ تُعَدُّ مِنْهُمْ» یعنی: با معاشرت با بزرگان از آنان به حساب می‌آیی. شاهد در «عشرت» است که اسم مصدر برای «معاشرت» است. لذا گویا گفته شده است: «بِمُعَاشَرَتِكَ الْكِرَامَ تُعَدُّ مِنْهُمْ».

۶. مصدر دو حالت دیگر نیز دارد:

الف: اینکه مُنَوَّنٌ باشد. تنوین بر آن داخل شده است. مصدر در این صورت هم عمل می‌کند. مانند: «لَوْلَا خَوْفُ سَطْوَتِكَ، لَفَعَلْنَا» اگر از هیبت تو نمی‌ترسیدیم هر آینه انجام می‌دادیم. و مانند آیه شریفه: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ﴾^(۲) یعنی: یا طعام دادن در روز گرسنگی و قحطی، به یتیمی خویشاوند. شاهد در «إِطْعَامٌ» است که مصدر مُنَوَّنٌ است و «يَتِيمًا» نصب داده است.

ب: اینکه همراه «أَلٌ» باشد. در این صورت نیز عمل می‌کند. مانند سخن شاعر:

ضَعِيفُ النَّكَايَةِ أَعْدَاءُهُ
يَخَالُ الْفَرَارِيخِي الْأَجْلُ

۱. نور: ۲.

۲. بلد: ۱۴ و ۱۵.

۱۸۹

مصدر(هفتمین عامل مفعول به)

یعنی: کسی که در جنگ با دشمنانش ضعیف است گمان می‌کند فرار، مرگ را به تأخیر می‌اندازد.
شاهد در «النکایة» است که مصدر و محلی به «أل» است و «أعداءه» را منصوب کرده است.

البته مشهور در مصدر آن است که در حال اضافه عمل کند و عمل کردن آن در غیر حال اضافه - یعنی دو صورت فوق - ضعیف و بهتر است استعمال نشود مگر در صورت ضرورت.

۱۳۹. اگر مصدر به فاعلش اضافه شود و فاعل، تابعی داشته باشد، در تابع دو وجه جایز است:

الف: جز بنابر تبعیت از لفظ فاعل که مجرور است. مانند: «سَرَرَنِي إِشَادُ أَخِيكَ الصَّغِيرِ».

ب: رفع، بنابر تبعیت از محل فاعل که مرفوع است. مانند: «سَرَرَنِي إِشَادُ أَخِيكَ الصَّغِيرِ».

و همچنین مصدر اگر به مفعول خود اضافه شود و مفعول تابعی داشته باشد، در تابع آن دو وجه جایز است:

الف: جز بنابر تبعیت از لفظ مفعول که مجرور است. مانند: «سَرَرَنِي إِشَادُ الْأَشْعَارِ الرَّقِيقَةِ».

ب: نصب، بنابر تبعیت از محل مفعول که منصوب است. مانند: «سَرَرَنِي إِشَادُ الْأَشْعَارِ الرَّقِيقَةِ».

۱۹۰

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نحوی)



(۲۴)

أفعل تعجب (هشتمین عامل مفعول به)

- ۱۴۰. تعجب چند صیغه دارد؟
- ۱۴۱. صیغه‌های تعجب از چه افعالی ساخته می‌شوند؟
- ۱۴۲. شرط اسم مُتعجبٌ منه چیست؟
- ۱۴۳. آیا جایز است بین صیغه‌های تعجب و معمول‌شان فاصله شود؟
- ۱۴۴. برای بیان تعجب در ماضی و آینده چه باید کرد؟

□ ————— ۱۴۰. تعجب دو صیغه دارد: «مَا أَفْعَلُهُ» و «أفْعِلْ بِهِ». این دو فعل جامد هستند و هیچگاه از صیغه‌ی مفرد تغییر نمی‌کنند. مانند: «مَا أَحْسَنَ الرِّيَاضَ» باغ‌ها چه نیکو هستند. و «أَكْرَمَ بِهَذَا الأَدِيبِ» چقدر این ادیب بزرگوار است.^(۱)

۱. در مثال «مَا أَحْسَنَ الرِّيَاضَ»: «ما» اسم نکره تامه و بنابراین ابتدائیت محلاً مرفوع است. «أحسن» فعل ماضی است و فاعلش ضمیر «هو» است که بر خلاف اصل وجوباً در آن مستتر است

چند فائده:

۱. گاهی به جای دو صیغه‌ی مذکور که خاص در تعجب هستند، صیغه‌ی «فَعَلَّ» به کار برده می‌شود خواه فعلی که در تعجب استعمال می‌شود، در اصل مضموم العین باشد. مانند: «حَسَنٌ» یا اینکه در اصل مضموم العین نباشد بلکه به مضموم العین تغییر داده شود. مانند: «عَلِمَ» که در اصل «عَلِمَ» بوده است و چون خواسته‌اند از آن تعجب اراده کنند به وزن «فَعَلَّ» آن را تغییر داده‌اند. البته شرط آن این است که فعل صلاحیت این را داشته باشد که تعجب از آن ساخته شود. برای نمونه گفته می‌شود: «حَسَنٌ زَيْدٌ» که به معنای «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا» است و «حَسَنٌ بَزِيدٍ» که به معنای «أَحْسِنَ بَزِيدٍ» است. یعنی: چه نیکو است زید. و همچنین مانند: «عَلِمَ زَيْدٌ» که به معنای «مَا أَعْلَمَ زَيْدًا» است. یعنی: چه دانا است زید. و «جَهَّلَ عَمْرُو» که به معنای «مَا أَجْهَلَ عَمْرًا» است. یعنی: چه نادان است عمرو.

۲. تعجب گاهاً به اشکال دیگری نیز بیان می‌شود. مانند: «لِلَّهِ ذَرَّةٌ شَاعِرًا» خدا خیرش دهد چه شاعری است. و «وَاهَا لَهُ» از او تعجب می‌کنم. و «يَا لَهَا حَسْرَةً» عجب حسرتی! (سپاهی اند)

□ ————— ۱۴۱. صیغه‌های تعجب از فعلی ساخته می‌شوند که جایز است «أَفْعَلَّ» تفضیل از آن ساخته شود با حفظ تمام آن شرایط.

وبه «ما» برمی‌گردد و «الزِّيَاضُ» مفعول به برای «أَحْسَنَ» است و این جمله که از فعل و فاعل و مفعول به تشکیل شده است، محلاً مرفوع و خبر برای «ما» است و تقدیر آن اینگونه است: «شَيْئٌ عَجَبٌ جَعَلَ الزِّيَاضَ حَسَنَةً».

و در مثال «أَكْرَمَ بِهَذَا الْأَدِيبِ»: «أَكْرَمَ» صیغه امر است که از آن تعجب اراده شده است نه امر. «بَاءٌ» حرف جززائده است و «ها» حرف تنبیه است و «ذَا» لفظاً به واسطه‌ی «بَاءٌ» مجرور است. اما محلاً مرفوع است. زیرا فاعل «أَكْرَمَ» است و «الْأَدِيبِ» بدل یا عطف بیان برای «هَذَا» است.

مُرْخَوَامِمْ ارْسَمِ وَ مَجْهُولِ مَسْمُوعٍ تَعَجَّبَ بِرِزْمِ اَزْ مَا اَفْعَلِ اَهْلُ بِلَدِ اَسْوَادَ صَاغِمِ

چند فائده:

۱. هر حکم قیاسی و غیر قیاسی که برای «أَفْعَل» تفضیل وارد شده است، برای «أَفْعَل» تعجب نیز ثابت است و هر حکمی که برای «أَفْعَل» تفضیل ممتنع است برای «أَفْعَل» تعجب نیز ممتنع است.

۲. هرگاه بخواهیم از فعل ثلاثی مزید و افعالی که برزنگ و عیب دلالت می کنند صیغه ی تعجب بسازیم، ابتدا دو وزن «ما أَفْعَل» و «أَفْعَل به» را از افعالی مانند: «أَكْثَرُ» و «أَشَدُّ» و «أَحْسَنُ» و «أَقْبَحُ» - هر کدام که با معنای فعل مورد نظر تناسب داشت - بنا می کنیم. سپس مصدر فعل مورد نظر را بعد از این دو صیغه می آوریم. برای مثال می گوئیم: «ما أَشَدُّ إِسْوَادَهُ» چقدر سیاه است! و «أَكْثَرُ بَيْتَلِيهِ» چه قدر متقلب است!

البته مصدر فعل منفی و مجهول به صورت غیر صریح بعد از این دو صیغه می آید. به این معنا که فعل منفی و مجهول به همراه «أَنْ» و «مَا» مصدریه ذکر می شود تا نفی و مجهول بودن معلوم باشد. برای مثال گفته می شود: «مَا أَقَلَّ أَلَا تَزُورُنَا» چه کم اتفاق می افتد که ما را زیارت نکنی! و «مَا أَشَدَّ مَا ضَرَبْتُ». چه سخت زده شدی!^(۱۱)

۱۴۲. شرط اسم مُتَعَجَّبٌ مِنْهُ - یعنی اسمی که از آن تعجب شده است - این است که:

الف: یا معرفه باشد، مانند: «مَا أَلَدَّ الشَّمْرُ» این میوه چقدر خوش مزه است.

۱. هرگاه صیغه های تعجب از اجوف ساخته شوند، واجب است عین الفعل آن صحیح باقی بماند. به این معنا که اعلال در آن جاری نمی شود. برای مثال گفته می شود: «ما أَخَوْفُهُ» و «أَخَوْفُ بِهِ» و هرگاه «أَفْعَل» تعجب، از فعل مضاعف بنا شود، فک ادغام واجب است. مانند: «أَشَدُّ بِهِ» که به معنای «ما أَشَدُّهُ» است. وجوب فک ادغام به این جهت است که حرف دوم لازم است ساکن باشد تا با فعل امر از باب «أَفْعَال» اشتباه نشود و این با ادغام - که مقتضی متحرک بودن آن است - سازگار نیست.

ب: یا نکره مختصه باشد، مانند: «مَا أَسْعَدَ رَجُلًا يَخَافُ اللَّهَ» چه سعادتمند است
مردی که از خدا می‌ترسد.

چند فائده:

۱. نکره مبهمه نمی‌تواند مُتَعَجَّبٌ مِنْهُ واقع شود. از این رو صحیح نیست گفته
شود: «مَا أَحْسَنَ رَجُلًا» زیرا فائده‌ای بر آن مترتب نیست. چراکه تعجب از چیزی
صحیح است که یا مشخص و معین باشد یا علی الاقل برخی از اوصاف آن معلوم
باشد. اما تعجب از شیئی ناشناخته معنا ندارد.

۲. مُتَعَجَّبٌ مِنْهُ - خواه مجرور باشد خواه منصوب - در صورتی که قرینه‌ای بر
آن دلالت کند، جایز است حذف شود. حذف مُتَعَجَّبٌ مِنْهُ منصوب، مانند: «لَمْ
يَشْكُ الْمَرِيضُ الْأُمَّ قَبْلَ أَنْ أَصْبَرَ» که به تقدیر «مَا أَصْبَرَهُ» است یعنی: مریض از
درد شکایتی نکرد، چقدر صبور است. و حذف مُتَعَجَّبٌ مِنْهُ مجرور، مانند آیه شریفه:
«أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ»^(۱) که به تقدیر «أَبْصِرْ بِهِمْ» است. یعنی: چقدر آنها شنوا و بینا
هستند!

□ ————— ۱۴۳. صیغه‌های تعجب صدارت طلب هستند. از این رو
معمول‌شان بر آن‌ها مقدم نمی‌شود.

همچنین جایز نیست بین فعل تعجب و معمول‌شان چیزی فاصله شود. زیرا
این دو فعل به جهت عدم تصرف در عمل کردن ضعیف هستند. مگر اینکه فاصل،
ظرف یا جار و مجروری باشد که متعلق به خود فعل تعجب است. مانند: «مَا
أَحْسَنَ بِالرَّجُلِ أَنْ يُصَدَّقَ» چه نیکو است برای انسان که تصدیق شود. شاهد در
«بِالرَّجُلِ» که بین فعل تعجب و معمولش یعنی «أَنْ يُصَدَّقَ» فاصله شده است و
این جار و مجرور متعلق به خود «أَحْسَنَ» است. و مانند: «أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ أَنْ يُكَذَّبَ»

در صیغه‌های دوم حرف جریده حذف می‌شود
۱. مریم: ۲۸.

چه زشت است برای انسان که تکذیب شود.

چند فائده:

۱. جایز نیست گفته شود: «مَا أَحْسَنَ بِمَعْرُوفٍ أَمْرًا» و «مَا أَحْسَنَ عِنْدَكَ جَالِسًا»^{ند} زیرا جار و مجرور در مثال اول و ظرف در مثال دوم، متعلق به فعل تعجب نیستند بلکه متعلق به مفعول هستند. از این رو نسبت به فعل تعجب و معمولیش، اجنبی هستند و جایز نیست بین آن دو فاصله شوند.

۲. و در کلام فصیح شواهدی وجود دارد که بر جواز فاصله شدن حرف نداء میان فعل تعجب و معمولیش^{متعجب} دلالت می‌کند. مانند این سخن امام علی علیه السلام که روزی بر عمار بن یاسر رضوان الله تعالی علیه عبور می‌کرد. گویا صورت عمار خاکی بود. حضرت خاک‌ها را از صورت عمار پاک کرد و فرمود: «أَعَزَّ عَلَيَّ أَبَا الْيَقْظَانَ أَنْ أَرَاكَ صَرِيحًا مُجَدِّلاً» چه سخت است بر من - ای ابا یقظان - که تو را به خاک افتاده و زمین خورده ببینم.

۱۹۵

۱۴۴. زمانی که قصد شود تعجب در زمان ماضی بیان شود، میان «ما» و «أَفْعَلْ» تعجب، «کان» زائده قرار داده می‌شود. مانند: «مَا كَانَ أَحْسَنَ الرِّيَاضِ» چه نیکو بود باغ‌ها.

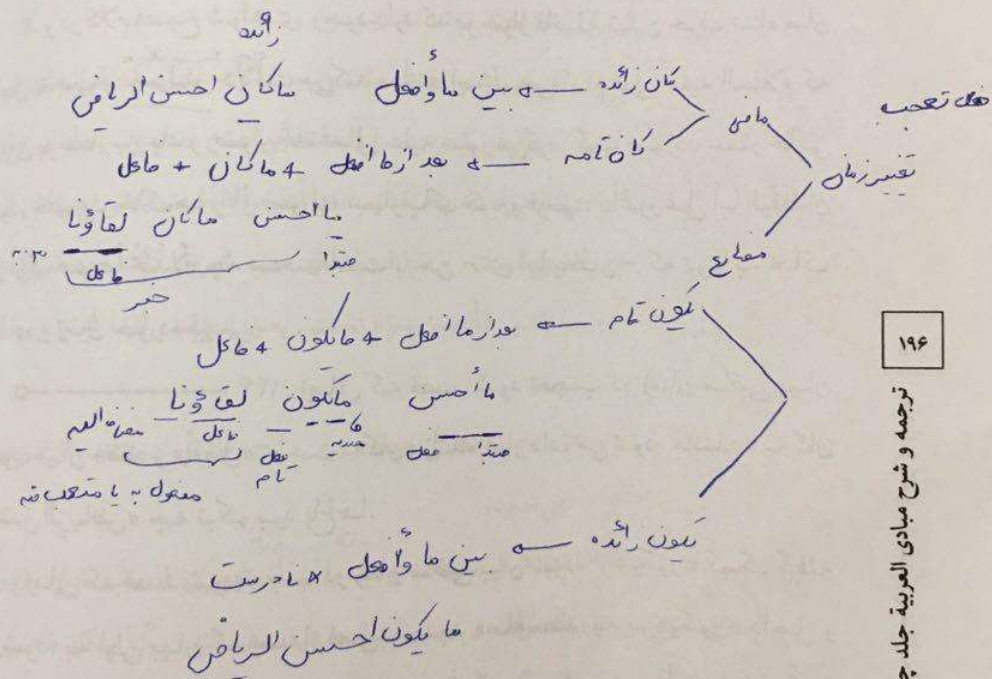
و زمانی که قصد شود تعجب در زمان ماضی بیان شود، از «یکون» کمک گرفته می‌شود. به این بیان که بعد از فعل تعجب، «ما» مصدریه بر «یکون» داخل و متعجب منه بعد از آن آورده می‌شود. برای مثال گفته می‌شود: «مَا أَحْسَنَ مَا يَكُونُ لِقَاؤُنَا» چه نیکو خواهد بود دیدار ما. و در ماضی نیز جایز است. مانند: «مَا أَحْسَنَ مَا كَانَ لِقَاؤُنَا» چه نیکو بود دیدار ما.^(۱)

(۲۴) فعل تعجب (هشتمین عامل مفعول به)

۱. در مثال «مَا كَانَ أَحْسَنَ الرِّيَاضِ»: «ما» مبتدا و نکره تامه. «أحسن» فعل ماضی و فاعلش ضمیر «هو» است که بر خلاف اصل و جوباً در آن مستتر است. «کان» زائده است که برای افاده زمان ماضی آورده شده است و «الرِّيَاضِ» مفعول فعل تعجب است.

فائده: «كان» در اینجا - یعنی در مثال «مَا أَحْسَنَ مَا كَانَ لِقَاؤُنَا» - تامة است و اسم مابعد خود را بنا بر فاعلیت رفع داده است. و «يَكُونُ» در مثال - «مَا أَحْسَنَ مَا يَكُونُ لِقَاؤُنَا» - نیز تامة است.

جایز نیست «يَكُونُ» بین «ما» و فعل تعجب قرار بگیرد. زیرا فقط «كان» زائده واقع می شود. اما «يَكُونُ» زائده واقع نمی شود. از این رو نمی توان گفت: «مَا يَكُونُ أَحْسَنَ الرِّيَاضِ».



۱۹۶

ترجمه و شرح مبادی العربية - جلد چهارم (بخش نحوی)

و در مثال «مَا أَحْسَنَ مَا يَكُونُ لِقَاؤُنَا»: «ما» مبتدا و نكرة تامة. «أحسن» فعل ماضی است و فاعل آن ضمیر مستتر است. «ما» مصدریه و «يكون» تامة است. «ما» و صله اش به تأویل مصدر، مفعول به برای «أحسن» است. «لِقَاؤُنَا» فاعل «يكون» است. ضمیر «نا» مضاف الیه است که توسط مضاف محلاً مجرور شده است. جمله «أحسن ما يكون لِقَاؤُنَا» جمله فعلیه، محلاً مرفوع و خبر برای مبتدا - یعنی «ما» - است و تقدیر آن اینگونه است: «مَا أَحْسَنَ كُونُ لِقَاؤُنَا». و مثال «مَا أَحْسَنَ مَا كَانَ لِقَاؤُنَا» نیز بر منوال مثال پیشین است.



(۲۵)

تحذیر و اغراء

مفعولُ به در باب های: اغراء، تحذیر، اختصاص، اشتغال و نداء، به واسطه عامل محذوف نصب داده می شود.

۱۴۵. تحذیر و اغراء چیست؟

۱۴۶. تحذیر چگونه بیان می شود؟

۱۴۷. احکام اغراء چیست؟

۱۴۸. چه زمان رفع «مُحَذَّرٌ مِنْهُ» و «مُغْرَى بِهِ» جایز است؟

۱۴۵. —————. تعریف تحذیر: تحذیر یعنی تنبیه و هشدار به مخاطب نسبت به یک امر نامطلوب، تا از آن اجتناب و دوری کند. مانند: «إِيَّاكَ وَالشَّرَّ» از شَرِّبِرْ حَذَّرْ باش.

تعریف اغراء: اغراء یعنی تنبیه و هشدار به مخاطب نسبت به یک امر مطلوب،

تا آن را انجام دهد. مانند: «الْوَفَاءُ» یعنی: به وفا پایبند باش.

□ ————— ۱۴۶. برای بیان تحذیر و روش وجود دارد:

الف: اینکه توسط لفظ «إِيَاكَ» و فروع آن بیان شود.

ب: اینکه توسط غیر لفظ «إِيَاكَ» بیان شود.

هرگاه تحذیر توسط لفظ «إِيَاكَ»^(۱) ساخته شود، مُحذَرٌ مِنْهُ - یعنی اسم منصوبی که متکلم نسبت به آن، به مخاطب هشدار می دهد. توسط فعلی که وجوباً مقدر است، منصوب می شود. خواه «واو» عطف بعد از «إِيَاكَ» آمده باشد یا نیامده باشد. مانند: «إِيَاكَ وَالْكَذِبَ» یا «إِيَاكَ الْكَذِبَ» یعنی: خودت را از دورغ، دورو حفظ کن.

و هرگاه تحذیر با غیر لفظ «إِيَاكَ» بیان شود، در صورتی که مُحذَرٌ مِنْهُ با عطف بیاید و یا تکرار شود نیز واجب است فعلی که مُحذَرٌ مِنْهُ را نصب داده است در تقدیر گرفته شود. یعنی اظهار آن جایز نیست. مانند: «نَفْسَكَ وَالْأَسَدَ» که «نَفْسَكَ» مُحذَرٌ و «الْأَسَدَ» مُحذَرٌ مِنْهُ است و «الموت الموت» که «الموت» مُحذَرٌ مِنْهُ است. و اگر بدون عطف و تکرار باشد، مانند: «الْأَسَدَ» یعنی مواظب شیر باش یا از شیر دور شو. دو وجه جایز است:

الف: اینکه عامل نصب در تقدیر گرفته و گفته شود: «الْأَسَدَ».

ب: اینکه عامل نصب، ظاهر و گفته شود: «إِحذَرِ الْأَسَدَ».

چند فائده:

۱. تقدیر در مثال های «إِيَاكَ وَالْكَذِبَ» و «نَفْسَكَ وَالْأَسَدَ» اینگونه است: «قِ

۱. حکم این ضمیر آن است که برای مخاطب باشد و برای غیر مخاطب نیز به ندرت آمده است. مانند این سخن شاعر:

فَلَا تَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ

وَإِيَاكَ وَإِيَاهُ

یعنی: با انسان نادان همنشین مشو. خودت را از او دور و او را از خودت دور کن.

نَفْسَكَ وَإِحْذِرِ الْكِذْبَ» و «قِي نَفْسَكَ وَإِحْذِرِ الْأَسَدَ».

و تقدیر در مثال «إِيَّاكَ الْكِذْبَ» اینگونه است: «قِي نَفْسَكَ الْكِذْبَ».

و تقدیر در مثال «الموت الموت» اینگونه است: «إِحْذِرِ الموت الموت».

۲. زمانی که تحذیر به واسطه «إِيَّاكَ» باشد، جایز است مُحَذَّرٌ مِنْهُ توسط

«من» مجرور شود. مانند: «إِيَّاكَ مِنَ الْكِذْبِ».

۳. هرگاه «إِيَّاكَ» بر فعل داخل شود، واجب است اولاً بعد از آن «من» جازه در

تقدیر گرفته شود و ثانیاً: فعل همراه «أن» ناصبه آورده شود. مانند: «إِيَّاكَ أَنْ تَكْذِبَ»

که به تقدیر «إِيَّاكَ مِنْ أَنْ تَكْذِبَ» است.

۱۴۷. احکام اغراء همانند احکام تحذیر است غیر از اینکه

«إِيَّاكَ» در باب اغراء استعمال ندارد.

بنابراین اسم مُغْزَى به، - یعنی اسمی که متکلم، به مخاطب نسبت به مواظبت

بر آن هشدار می دهد - سه صورت دارد:

الف: یا مفرد است، یعنی چیزی بر آن عطف نشده است. مانند: «الْوَفَاءَ» پای

بند به وفا باش.

ب: یا چیزی بر آن عطف شده است. مانند: «أَخَاكَ وَ الْإِحْسَانَ إِلَيْهِ» مواظب

برادرت و نیکی به او باش.

ج: یا تکرار شده است. مانند: «أَخَاكَ أَخَاكَ» مواظب برادرت باش.

فائده: اسم مُغْزَى به در تمام صور توسط فعل «الزيم» که در تقدیر است، منصوب

می شود و در صورتی که اغراء با عطف و تکرار باشد، تقدیر این فعل واجب است

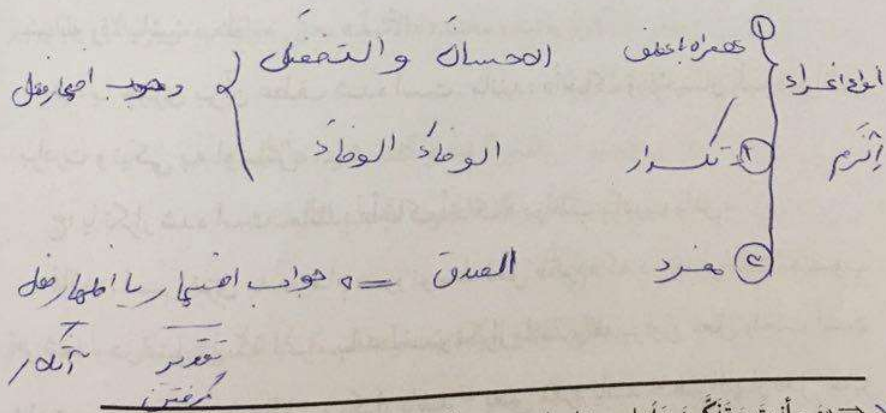
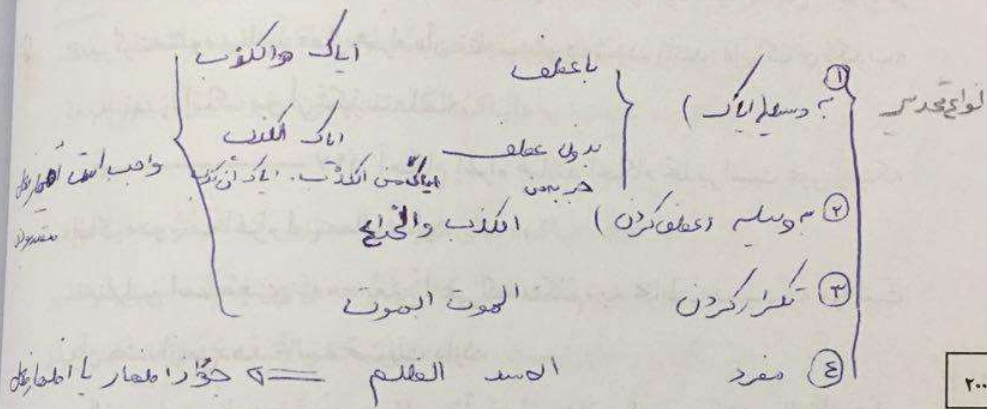
و در صورتی که بدون عطف و تکرار باشد - یعنی مفرد باشد - هم اظهار فعل جایز

است و هم تقدیر آن. همانطور که در تحذیر اینگونه بود.^(۱)

۱. بعضی از جمله ها و ضرب المثل ها در وجوب حذف فعل ناصب، به تحذیر و اغراء ملحق

می شوند. از جمله: «مَنْ أَنْتَ وَ زَيْدًا» یعنی: تو کجا و زید کجا؟! که تقدیر آن این گونه است: <

□ ————— ۱۴۸. زمانی که مُحَدَّرٌ مینه تکرار یا اسمی بر آن عطف شده باشد، رفع دادن آن نیز جایز است. حال یا بنا بر اینکه خبر برای مبتدای محذوف است. برای مثال «الأسدُ الأسدُ» به تقدیر «هذا الأسدُ» است. و یا بنا بر اینکه مبتدا برای خبر محذوف است. یعنی مثلاً مثال فوق به تقدیر «فی طریقک الأسدُ» است.



⇒ «من أنت وتذکرزیداً» این مثلی است برای کسی که فرد بزرگی را به بدی یاد می‌کند. و مانند: «کُلُّ شَیْءٍ وَلَا هَذَا» یعنی: هر کاری بکن ولی این کار را نکن» که به تقدیر: «إصْنَعْ کُلَّ شَیْءٍ وَلَا تَصْنَعْ هَذَا» است و مانند: «عَذِیرُکَ» یعنی: عذرت را بیاور. که به تقدیر «أحضر عذیرک» یا «أحضر عذیرک» است. و مانند: «أهلاً و سهلاً» یعنی: یعنی به خانواده‌ای چون خانواده خود وارد شدی و به جای همواری گام نهادی. که به تقدیر «أتیت أهلاً و وطنت سهلاً» است.

۲۰۰

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نحوی)



(۲۶)

اختصاص

۱۴۹. اختصاص چیست؟

۱۵۰. اسم مخصوص چند نوع است؟

۱۵۱. جمله اختصاص از چه چیزی تشکیل شده است؟

۱۴۹. —————. تعریف اختصاص: اختصاص عبارت است از اینکه بعد از ضمیر متکلم یا مخاطب، اسم ظاهر معرفه‌ای ذکر شود که به آن مخصوص گفته می‌شود. این اسم مخصوص، توسط فعل واجب الحذفی که «أَخْصُ» است، منصوب شده است. مانند: «نَحْنُ مَعْشَرُ الْعِلْمِ نُصَلِّحُ الْأُمَّةَ» ما گروه علم و دانش امت را اصلاح می‌کنیم. شاهد در «مَعْشَرُ الْعِلْمِ» است که بعد از ضمیر متکلم «نحن» قرار گرفته است و اسم مخصوص نام دارد و توسط فعل «أَخْصُ» منصوب شده است و تقدیر آن اینگونه است: «نَحْنُ أَخْصُ مَعْشَرُ الْعِلْمِ نُصَلِّحُ الْأُمَّةَ».

چند فائده:

۱. منظور از «مَعَشَرَ الْعِلْمِ» در اینجا همان «نَحْنُ» است نه اشخاص دیگری که مورد خطاب هستند. حکم هر اسم مخصوصی چنین است.

۲. آوردن اختصاص اغراضی دارد از جمله:

الف: فخر، مانند: «بِنَا نَحْنُ الْجُنُودُ تُذَلُّ الْعُدَاةُ» به واسطه ما سربازان، دشمنان

سرکوب می شوند.

ب: تواضع، مانند: «إِنِّي أَنُهَا الْعَبْدُ فَقِيرٌ إِلَى عَفْوِ اللَّهِ» من بنده، به بخشش خدا محتاجم. شاهد در «أَنُهَا الْعَبْدُ» است که برای اختصاص آورده شده است. منظور از «عبد» در این مثال همان «أنا» است، نه مخاطب.

ج: زیادی بیان، مانند: «نَحْنُ الْعَرَبُ أَقْرَبُ النَّاسِ لِلصَّيْفِ» ما عرب‌ها مهمان‌نواز

ترین مردم هستیم.

۳. شرط مخصوص این است که بعد از ضمیر متکلم واقع شود. مانند: «أنا أفعلُ

كذا أَنُهَا الْفَتَى» من جوان، فلان کار را انجام می‌دهم. یعنی: من به طور ویژه از بین جوانان آن کار را انجام می‌دهم.

و گاهی نیز اسم مخصوص بعد از ضمیر مخاطب واقع می‌شود. مانند: «سُبْحَانَكَ اللَّهُ الْعَظِيمِ» پاک و منزّه هستی تو خدای بزرگ. «اللَّهُ» اسم مخصوص است و بعد از ضمیر «کاف» قرار گرفته است و تقدیر جمله اینگونه است: «سُبْحَانَكَ أَحْضُ اللَّهُ الْعَظِيمِ».

اما اسم مخصوص بعد از ضمیر غائب و اسم ظاهر واقع نمی‌شود. از این رو صحیح نیست گفته شود: «بِهِمْ مَعَشَرَ الْعَرَبِ خُتِمَتِ الْمَكَارِمُ» به نصب «مَعَشَرَ» بنابراینکه از باب اختصاص است. آری در صورتی که «مَعَشَرَ» مجرور خوانده شود بنابراینکه بدل از ضمیر «بِهِمْ» است، مانعی ندارد و صحیح است و همچنین صحیح نیست گفته شود: «بَزَيْدٍ الْعَالِمِ تَقْتَدِي النَّاسُ» به نصب «العالم» بنابراینکه از باب اختصاص

۲۰۲

ترجمه و شرح مفیدی عبارات عربیه جلد چهارم (بخش نهم)

باشد. بلکه «العالم» بنا بر اینکه تابع برای «زید» است مجرور خوانده می‌شود.
□ ۱۵۰. اسم مخصوص سه نوع است:

اول: معرفه به «أل»، مانند: «نَحْنُ الْعَرَبُ نَرَعَى الدِّمَمَ» ما عرب‌ها عهد و پیمان
را رعایت می‌کنیم.

دوم: مضاف به اسمی که معرفه به «أل» است. مانند: «أَنْتُمْ مَعَاشِرَ الْفَضْلِ تَجُودُونَ
عَلَى الْبَنَائِسِينَ». شما گروه فضل و بخشش، به بینوایان کمک می‌کنید. یا مضاف
به سایر معارف است. مانند: «نَحْنُ بَنِي صَبَّةَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ» ما گروه بنی صبه،
اصحاب جمل هستیم.

سوم: «أَيْهَا» و «أَيْئَهَا»، مانند: «عَلَى أَيُّهَا الشُّجَاعُ يُعَوَّلُ فِي الْقِتَالِ» بر من شجاع،
در جنگ تکیه می‌شود.

نکته: اسم مخصوص گاهی به ندرت «عَلِمَ» می‌آید. مانند: «بِنَا تَيْمًا يَسْتَسِيرُ
الْبُعَاثُ» به واسطه ما قبیله تمیم، پزندگان کوچک شبیه عقاب قوی می‌شوند.

فائده: «أَيْهَا» و «أَيْئَهَا» لفظاً مبنی بر ضَمّ هستند. اما محلاً منصوب‌اند. بنا بر
اینکه مفعول برای «أَخَصَّ» هستند که وجوباً حذف شده است.

اسمی که پس از «أَيْهَا» و «أَيْئَهَا» می‌آید، لازم است «أل» داشته باشد و این اسم
بنا بر تبعیت از لفظ «أَيْهَا» و «أَيْئَهَا» مرفوع می‌شود.

□ ۱۵۱. جمله‌ی اختصاص از فعل محذوف و اسم مخصوص

تشکیل می‌شود. این جمله بنا بر حالیت، محلاً منصوب است.



(۲۷)

اشتغال

- ۱۵۲. اشتغال چیست؟
- ۱۵۳. اسم مشغولُ عنه چند حالت دارد؟
- ۱۵۴. چه زمانی نصب مشغولُ عنه واجب است؟
- ۱۵۵. چه زمانی رفع مشغولُ عنه واجب است؟
- ۱۵۶. چه زمانی رفع و نصب مشغولُ عنه جایز است؟
- ۱۵۷. چه زمانی نصب مشغولُ عنه رجحان دارد؟
- ۱۵۸. چه زمانی رفع مشغولُ عنه رجحان دارد؟

□ ۱۵۲. تعریف اشتغال: اشتغال عبارت است از اینکه اسمی مقدم شود و پس از آن، فعلی بیاید که در ضمیر آن اسم مقدم، - یعنی ضمیری که به آن اسم مقدم برمی‌گردد - یا اسمی که به ضمیر آن اسم مقدم اضافه شده است، عمل کرده باشد.

عمل عامل در ضمیر اسم مقدم مانند: «الکِتَابُ قَرَأْتُهُ» کتاب را خواندم. در این مثال «الکِتَابُ» اسم مقدم است که «مَشغُولُ عَنْهُ» نامیده می‌شود. «قَرَأْتُهُ» فعل مؤخر است که «مَشغُولُ» نامیده می‌شود و در ضمیر «هَاء» که به «الکِتَابُ» بر می‌گردد عمل کرده است و این ضمیر «مَشغُولُ بِهِ» نامیده می‌شود.

و عمل کردن عامل در اسمی که به ضمیر اسم مقدم اضافه شده است، مانند: «الْمُعَلِّمُ أَطْعَمْتُ أَمْرَهُ» معلم، امر او را اطاعت کردم. در این مثال، «الْمُعَلِّمُ» اسم مقدم و «أَطْعَمْتُ» فعل مؤخر است و در «أَمْرَهُ» که به ضمیر اسم مقدم اضافه شده است، عمل کرده است.

نکته * عامل مؤخر گاهی فعل است، چنانکه در مثال‌های فوق دیده شد و گاهی وصف است. مانند: «زَيْدًا أَنْتَ صَارِبُهُ الْآنَ أَوْ غَدًا» در این مثال، «زَيْدًا» اسم مقدم و «صَارِبُ» عامل مؤخر است و در ضمیر «هَاء» که به «زَيْدًا» بر می‌گردد عمل کرده است.

چند فائده:

۱. جایز است عامل، توسط اسمی اجنبی که تابعی دارد و آن تابع مشتمل بر ضمیر اسم مشغول عنه است، از عمل کردن در اسم مقدم - یا همان مشغول عنه - باز مانده و مشغول شود. مانند: «زَيْدٌ ذَمَّتْ رَجُلًا يُبَغِضُهُ» یعنی: زید، سرزنش کردم مردی را که بغض او را دارد. در این مثال «زید» مشغول عنه است. «ذَمَّتْ» عامل است و در «رَجُلًا» عمل کرده است که نسبت به اسم مقدم، اجنبی است. یعنی مشتمل بر ضمیر آن نیست. ولی تابع آن - یعنی «يُبَغِضُهُ» که صفت «رَجُلًا» است - مشتمل بر ضمیری است که به اسم مقدم بر می‌گردد. لذا اسم مشغول به از کانال صفتش با اسم مشغول عنه مرتبط می‌شود و مانند: «عَمْرُو زَيْتٌ بَكَرًا عَمَّهُ» عمرو دیدم بکر را که عموی عمرو است. ترکیب این مثال نیز همانند مثال قبلی است با این تفاوت که تابع در این مثال - یعنی «عَمَّهُ» - عطف بیان برای مشغول به

است. ضمیر در «عَمَّهُ» به «عمرو» عود می‌کند نه به «بکراً».

۲. اسم مقدم یا همان مشغول‌عنه، توسط یک عامل محذوف که عامل مؤخر آن را تفسیر می‌کند، منصوب می‌شود. حذف این عامل واجب است. یعنی جایز نیست ذکر شود و الا اگر ذکر شود، باب اشتغال باطل می‌شود. زیرا یکی از شرایط باب اشتغال - همانگونه که از نام آن نیز برمی‌آید - این است که اگر اسم مشغول‌به، نباشد، عامل بتواند در اسم مقدم عمل کند. روشن است اگر عامل محذوف ذکر شده باشد، جایی برای این نیست که فعل مؤخر در آن عمل کند.

۳. اسم مقدم - مشغول‌عنه - باید از اسمائی باشد که ابتدا به آن جایز است. یعنی شرایط مبتدا واقع شدن را داشته باشد. از این رو نمی‌توان گفت: «رَجُلًا ضَرِبْتُهُ». زیرا «رجلاً» با توجه به اینکه نکره مبهمه است، ابتدا به آن جایز نیست.

۴. عامل اگر فعل باشد، نباید بین آن و اسم مقدم چیزی فاصله شود. از این رو نمی‌توان گفت: «زَيْدًا أَنْتَ تَضْرِبُهُ» زیرا طبق آنچه پیش از این گفته شد، شرط باب اشتغال این است که اگر اسم مشغول‌عنه حذف شود، عامل بتواند در اسم ماقبل عمل کند. روشن است که اگر چیزی بین آن دو فاصله شود، لازم می‌آید چیزی که نسبت به فعل و معمولش، بیگانه و اجنبی است بین آنها فاصله شود. زیرا مثلاً «أنت» در مثال فوق مبتدا خواهد بود و مبتدا نسبت به فعل و معمولش اجنبی است. لذا نمی‌تواند بین آن دو فاصله شود. از این رو نباید بین فعل و اسم مقدم چیزی فاصله شود.

بله عامل اگر وصف باشد، فاصله شدن چیزی بین آن و اسم مقدم جایز است. زیرا وصف در عمل کردن با ناچار باید بر چیزی - که در بحث فاعل بیان شد - تکیه کند. از این رو جایز است گفته شود: «زَيْدًا أَنْتَ ضَارِبُهُ».

□ ————— ۱۵۳. اسم مشغول‌عنه چهار حالت دارد:

۱. وجوب نصب.

۲۰۶

ترجمه و شرح مبادئ العربية جلد چهارم (بخش نهم)

۲. وجوب رفع.

۳. رجحان نصب.

۴. رجحان رفع.

نکته: البته حالت پنجمی هم وجود دارد. یعنی حالتی که رفع و نصب در آن مساوی هستند. لکن مصنف متعرض این حالت نشده است.

فائده: شرط عامل این است که متصرف باشد تا مسلط کردن آن بر اسم مقدم با اینکه بعد از آن قرار گرفته است جایز باشد. به عبارت دیگر: اگر عامل، غیر متصرف باشد، نمی تواند در صورت حذف ضمیر در اسم مقدم عمل کند. زیرا عامل غیر متصرف در عمل کردن ضعیف است و پیش از این گفته شد: شرط باب اشتغال این است که اگر ضمیر حذف شود عامل بتواند اسم مقدم را منصوب کند و این تنها فعل متصرف است که می تواند در معمول مقدم خود عمل نماید. بنابراین عامل باید متصرف باشد. از این رو اشتغال با فعل جامد، أفعل تفضیل، صفت مشبیه، اسم فعل، مصدر و حروف محقق نمی شود. زیرا هیچ یک از اینها نمی تواند در ماقبل خود عمل نماید.

موارد وجوب نصب مشغول عنه:

□ ————— ۱۵۴. اسم مشغول عنه اگر پس از اداتی که فقط بر فعل داخل می شوند، - از قبیل: ادات شرط، عرض، تحضیض و استفهام به غیر از همزه که اصل در ادات استفهام است - واقع شود، واجب است نصب داده شود. وقوع اسم مشغول عنه بعد ادات شرط، مانند: «إِنَّ الْعِلْمَ خَدَمَتُهُ نَفَعَكَ» اگر به علم خدمت کنی به تو سود می رساند. «إِنَّ» حرف شرط، «الْعِلْمَ» اسم مشغول عنه، «خَدَمَتُهُ» فعل شرط که در ضمیر اسم مقدم عمل کرده است و «نَفَعَكَ» جواب شرط است.

وقوع اسم مشغول عنه بعد ادات عرض، مانند: «أَلَا ذَنْبِي تَغْفِرُهُ» آیا گناهم را

فی بخشی. «ألا» ادات عرض، «ذنی» اسم مشغولُ عنه و «تَغْفِرُهُ» فعل مؤخر که در ضمیر اسم مشغولُ عنه عمل کرده است.

وقوع اسم مشغولُ عنه بعد ادات تحضیض، مانند: «هَلَّا الشَّرَّ حَجَّيْتَهُ» چرا از شر دوری نکردی. «هَلَّا» ادات تحضیض، «الشَّرَّ» اسم مشغولُ عنه، «حَجَّيْتَهُ» فعل مؤخر که در ضمیر اسم مشغولُ عنه عمل کرده است.

وقوع اسم مشغولُ عنه بعد ادات استفهام، مانند: «هَلِ الحَبْرَ عَرَفْتَهُ» آیا از خبیرا فهمیدی؟ «هل» ادات استفهام، «الحَبْرَ» اسم مشغولُ عنه، «عَرَفْتَهُ» فعل مؤخر که در ضمیر اسم مشغولُ عنه عمل کرده است.^(۱)

۱. مشغولُ عنه توسط فعلی منصوب است که وجوباً حذف می شود و فعلی که در جمله ذکر شده است آن را تفسیر می کند. از این رو اگر از حیث معنایی صحیح باشد فعل مذکور در مشغولُ عنه عمل کند، فعل محذوف نیز از حیث لفظ مانند فعل مذکور خواهد بود. مانند: «أزیداً ضَرَبْتَهُ» در این مثال اگر ضمیر حذف شود، فعل «ضَرَبْت» می تواند در «زیداً» عمل کند. لذا فعل محذوف، هم لفظ فعل مذکور در تقدیر گرفته می شود. از این رو تقدیر جمله اینگونه است: «أضربت زیداً ضربتَهُ» و اگر فعل مذکور به جهت مواعنی نتواند در اسم مقدم عمل کند، فعل مقدر فقط از حیث معنایی موافق با فعل مذکور خواهد بود هر چند از حیث لفظ با آن مخالف باشد. برای نمونه در مثال: «أزیداً قَطَعْتَ رَأْسَهُ» نمی توان فعل مقدر هم لفظ فعل مذکور در نظر گرفت. زیرا معنا اینگونه می شود: «أقطع زیداً قَطَعْتَ رَأْسَهُ» روشن است که قطع زید بی معنا است. از این رو فعلی باید در تقدیر گرفته شود که هر چند از حیث لفظی با فعل مذکور مخالف است اما از حیث معنا موافق با آن باشد و در این مثال معنایی که موافق با قطع رأس است، قتل است. لذا تقدیر جمله اینگونه می شود: «أقتلت زیداً قَطَعْتَ رَأْسَهُ» و همچنین مانند: «أزیداً مَرَرْتُ بِهِ» در این مثال چون «مَرَرْتُ» متعدی به حرف جرّ است و نمی تواند مفعول را بدون حرف جرّ منصوب کند. لذا فعلی که در تقدیر گرفته می شود از حیث معنایی موافق با آن است، ولی از حیث لفظ مخالف با آن است، لکن بدون حرف جرّ متعدی می شود. لذا تقدیر آن اینگونه است: «أجاوزت زیداً مَرَرْتُ بِهِ».

اما اگر هیچ تناسب لفظی و معنوی وجود نداشته باشد، فعلی در تقدیر گرفته می شود که ملازم با فعل مذکور باشد. یعنی از لوازم آن باشد. برای نمونه در مثال: «هَلَّا زیداً ضَرَبْت وَ لَدَهُ» نه فعل «ضَرَبْت» می تواند در «زیداً» عمل کند و نه فعلی هم معنای آن. زیرا زید که زده نشده است بلکه فرزند او زده شده است. از این رو فعلی در تقدیر گرفته می شود که از حیث معنایی ←

چند فائده:

۱. در موارد فوق توامثال آنها جایز نیست مشغول عنه بنا بر ابتدائیت مرفوع شود. زیرا در این صورت لازم می آید ادواتی که به فعل اختصاص دارند و برای دخول بر فعل وضع شده اند، از اختصاص به فعل خارج گشته و بر اسم داخل شوند.

۲. بعد از ادات شرط جازمی که فعل شرط آنها لفظاً مجزوم است، اشتغال ممتنع است. زیرا در این صورت لازم می آید ادات شرط در دو فعل عمل کنند و این ادات چنین قدرتی ندارند. از این رو صحیح نیست گفته شود: «إِنْ زَيْدٌ أَتَلَقَهُ فَأَكْرِمَهُ». آری اگر ادات شرط، از ادات غیر جازم باشد یا اگر ادات شرط جازم است، فعل شرط لفظاً مجزوم نباشد بلکه محلاً مجزوم باشد، در این صورت اشتغال جایز است. زیرا جزم لفظی نیست تا ادات شرط بخواهند در دو فعل عمل کرده باشند از این رو محذوری ندارد. مانند: «إِنْدَمَ إِذَا أَحَاكَ صَرَبْتَهُ» هرگاه لرادرت را زدی پشیمان شو. در این مثال، «إِذَا» ادات شرط غیر جازم، «أَحَاكَ» اسم مشغول عنه و «صَرَبْتَهُ» فعل مؤخر است و جواب شرط به قرینه ماقبل حذف شده است و تقدیر جمله اینگونه است: «إِنْدَمَ إِذَا صَرَبْتَ أَحَاكَ صَرَبْتَهُ» و مانند: «إِنْ أَحَاكَ صَرَبْتَهُ فِإِنْدَمَ» در این مثال چون فعل شرط، فعل ماضی است محلاً مجزوم شده است از این رو اشتغال جاری شده است. و مانند: «إِنْ أَحَاكَ لَمْ تَلَقَهُ فَاَنْتَظِرْ» اگر برادرت را ندیدی منتظر باش. در این مثال، چون «لَمْ» بر فعل شرط داخل شده است، دیگر ادات شرط در لفظ آن عمل نکرده است بلکه در محل آن عمل کرده است.

۲۰۹

(۳۷) اشتغال

⇒ ملازم با فعل مذکور باشد و آن فعل، فعل «أَهْنَتْ» است زیرا زدن فرزند کسی، لازمه اش اهانت به پدر است. از این رو تقدیر جمله اینگونه می شود: «هَلَّا أَهْنَتْ زَيْدًا صَرَبْتَ وَوَلَدَهُ» چرا زید را اهانت کردی فرزندش را زدی؟ خلاصه اینکه فعل مقدر سه حالت دارد:

الف: لفظاً و معنأ موافق با فعل مذکور است.

ب: فقط معنأ موافق با فعل مذکور است. اما از حیث لفظ مخالف با آن است.

ج: نه لفظاً و نه معنأ موافق با فعل مذکور نیست. بلکه ملازم با معنای فعل مذکور است.

۳. اشتغال بعد از ادات شرط، غیر از «إن» و «لو» و «إذا» و بعد از ادات تخصیض و استفهام به غیر از همزه قبیح است مگر در مقام ضرورت شعری.
موار وجوب رفع مشغول عنه:

□ ————— ۱۵۵. در موارد ذیل واجب است مشغول عنه مرفوع شود:

الف: زمانی که مشغول عنه بعد از «إذا» فجائیه و «واو» حالیه واقع شود.
وقوع بعد از «إذا» فجائیه، مانند: «دَخَلْتُ الْبَيْتَ فَإِذَا الْوَلَدُ يُؤَيِّخُهُ أَبُوهُ» وارد خانه شدم ناگهان پسر را دیدم که پدرش او را توییح می‌کرد. دلیل وجوب رفع در این صورت این است که «إذا» فجائیه بر فعل داخل نمی‌شود بلکه فقط بر اسم داخل می‌شود. از این رو اسم بعد از آن بنا بر ابتدائیت مرفوع می‌باشد.

وقوع بعد از «واو» حالیه، مانند: «سَافَرْتُ وَالشَّعْبُ يَنْهَاهُ الْخَطِيبُ عَنِ الْحَرْبِ» مسافرت کرد در حالی که خطیب مردم را از جنگ نهی می‌کرد. دلیل وجوب رفع این است که اگر بعد از اسمی که پس از «واو» حالیه آمده است، فعل مضارع مثبت بیاید، «واو» حالیه به مبتدا اختصاص پیدا می‌کند. یعنی واجب است بعد از آن مبتدا باشد و حتی اگر در ظاهر هم فعل مضارع مثبت بعد از «واو» حالیه آمده باشد لازم است مبتدائی در تقدیر گرفته شود.

ب: هرگاه مشغول عنه پیش از الفاظی واقع شود که مابعد آن‌ها در ما قبلشان عمل نمی‌کند.

چند فائده:

۱. منظور از الفاظی که مابعدشان در ما قبلشان عمل نمی‌کند، ادوات صدارت طلب است. از قبیل:

* ادوات شرط، مانند: «الصِّدِّيقُ إِنْ زُرْتَهُ يُكْرِمَكَ» اگر دوست را زیارت کنی تو را اکرام می‌کند.

* استفهام، مانند: «الْعِلْمُ هَلْ أَتَقَنَّتَهُ» آیا علم را خوب آموخته‌ای؟

۲۱۰

ترجمه و شرح مبادی العربیة - جلد چهارم (بخش نهم)

- * تحضیض، مانند: «أَبُوكَ هَلَا إِحْتَرَمْتَهُ» چرا پدرت را اکرام نکردی؟
 - * «لام» ابتدا، مانند: «الْأُسْتَاذُ لِأَنَا مُكْرِمُهُ» من حتماً استاد را اکرام می‌کنم.
 - * «کم» خبری، مانند: «الْفَقِيرُ كَمَ أَعْطَيْتَهُ» چه بسیار فقر که به او بخشش کردم.
 - * حروف مشبّهة بالفعل، مانند: «الْكِسْلَانُ إِنِّي عَاقَبْتُهُ» من تنبل را تنبیه کردم.
 - * موصول، مانند: «زَيْدٌ الَّذِي صَرَبْتُهُ» زید کسی است که من او را زدم.
- در تمام موارد فوق و امثال آنها لازم است اسم مقدم، بنا بر ابتدائیت مرفوع شود. زیرا همانطور که قبلاً گفته شد شرط باب اشتغال این است که اگر ضمیر - یعنی مشغول به - حذف شود عامل بتواند در اسم مقدم عمل کند. روشن است که در موارد مذکور با توجه به اینکه شیئی صدارت طلبی بین عامل و اسم مقدم فاصله شده است و اشیاء صدارت طلب به گونه‌ای هستند که مابعدشان نمی‌تواند در ماقبلشان عمل کند، لذا عامل نمی‌تواند در اسم مقدم عمل کند و عاملی که نمی‌تواند در چیزی عمل کند، نمی‌تواند عامل آن را نیز تفسیر باشد. از این رو واجب است اسم مقدم در فرض مذکور مرفوع شود و به تبع از باب اشتغال خارج می‌شود و اساساً ذکر این قسم در باب اشتغال از باب طرداً للباب و استطراداً است.
۲. زمانی که عامل، جامد باشد واجب است مشغول عنه رفع داده شود. مانند: «عَمْرُو كَأَنَّهُ أَسَدٌ» عمرو گویا شیر است. و «زَيْدٌ مَا أَحْسَنَتْهُ» زید چه نیکو است! در این موارد و امثال آنها چون عامل جامد است، و عامل جامد نمی‌تواند در ماقبل خود عمل کند و به تبع نمی‌تواند عامل را تفسیر کند، واجب است اسم مقدم مرفوع شود.
۲. مشغول عنه در صورتی که مرفوع باشد:
- الف: اگر بعد از ادات مختص به اسم واقع شده باشد، مبتدا خواهد بود مانند: «فَإِذَا الْوَلَدُ يُوَيِّخُهُ أَبُوهُ».
- ب: اگر بعد از ادات مختص به فعل واقع شده باشد، فاعل یا نائب فاعل خواهد

بود. مانند: «إِنْ زَيْدٌ جَاءَ فَأَكْرَمُهُ» اگر زید آمد او را اکرام کن. در این مثال «زید» فاعل برای فعل محذوف است که فعل مذکور آن را تفسیر می‌کند و تقدیر جمله اینگونه است: «إِنْ جَاءَ زَيْدٌ جَاءَ فَأَكْرَمُهُ» و در مثال «إِنْ زَيْدٌ ضَرَبَ فَأَكْرَمُهُ» اگر زید زده شد او را اکرام کن. «زید» نائب فاعل برای فعل محذوف است که فعل مذکور آن را تفسیر می‌کند و تقدیر جمله اینگونه است: «إِنْ ضَرَبَ زَيْدٌ ضَرَبَ فَأَكْرَمُهُ».

ج: و اگر بعد از اداتی واقع شود که دخولشان بر فعل غلبه دارد، رفع آن بنا بر فاعلیت رجحان دارد و اگر بعد از اداتی واقع شود که دخولشان بر اسم بیشتر است، رفع بنا بر ابتدائیت رجحان دارد. مانند: «أُزِيدُ جَاءَ». با توجه به اینکه ادات استفهام غالباً بر فعل داخل می‌شوند، لذا رفع «زید» بنا بر فاعلیت برای فعل محذوف رجحان دارد.

□ ————— ۱۵۶. در غیر مواردی که ذکر شد، هم رفع مشغول‌عنه و هم نصب آن جایز است.

موارد رجحان نصب مشغول‌عنه:

□ ————— ۱۵۷. در مواردی نصب مشغول‌عنه رجحان دارد، از جمله:

الف: زمانی که پس از مشغول‌عنه، فعل طلبی مثل امر و نهی و دعا واقع شود. وقوع امر پس از مشغول‌عنه، مانند: «أَبَاكَ أَكْرَمُهُ» پدرت را اکرام کن. وقوع نهی پس از مشغول‌عنه، مانند: «السَّائِلَ لَا تَنْهَرُهُ» در خواست کننده‌ی تهی دست را با فریاد زدن مرن.

وقوع دعا پس از مشغول‌عنه، مانند: «أَخَاكَ وَفَقَّهُهُ اللَّهُ» خداوند برادرت را موفق کند. با توجه به اینکه خبر واقع شدن فعل طلبی برای مبتدا قبیح است، لذا بهتر است اسم مقدم منصوب شود تا جمله، مبتدا و خبر نباشد و قبح مذکور لازم نیاید. ب: زمانی که مشغول‌عنه بعد از اداتی واقع شده باشد که غالباً بر فعل داخل می‌شوند و دخولشان بر غفعل غلبه دارد. مثل همزه استفهام و «ما» و «لا» و «إِنْ» نافی. مانند: «أَكْتَابْنَا قَرَأْتُهُ» آیا کتاب ما را خواندی؟ و «مَا الدَّرْسُ أَبْغَضُهُ» با درس

۲۱۲

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نحوی)

دشمنی نمی‌کنم.

چند فائده:

۱. تفاوتی نمی‌کند طلب، به لفظ انشاء باشد چنانکه در مثال‌های مذکور دیده شد. یا به لفظ خبر باشد. مانند: «زَيْدًا لَا غَفْرَ اللَّهُ لَهُ» خدا زید را نیامرزد. نیز در امر تفاوتی نمی‌کند، امر به صیغه باشد. مانند: «أَبَاكَ أَكْرِمَهُ» یا امر به لام باشد. مانند: «عَمْرًا لِيَرْحَمَهُ اللَّهُ» خدا عمرو را بیامرزد.

۲. هرگاه فعل طلبی به همراه «فاء» باشد و اسم مشغول‌عنه متضمن معنای شرط باشد، واجب است مشغول‌عنه رفع داده شود و نصب آن ممتنع است. مانند: «كُلُّ مَنْ يَنْصُرُكَ فَارِعَ لَهُ الْجَمِيلُ» هر کسی که تو را یاری کرد با او نیکی کن. و در صورتی که متضمن معنای شرط نباشد، نصب آن واجب خواهد بود. مانند آیه شریفه ﴿وَرَبِّكَ فَكْتَبِرْ﴾^(۱) و پروردگارت را بزرگ دار.

۳. در صورتی که بین همزه استفهام و اسم مشغول‌عنه چیزی غیر از ظرف فاصله شود، بهتر آن است که اسم مشغول‌عنه مرفوع شود. مانند: «أَنْتَ زَيْدٌ تُضْرِبُهُ» ولی اگر بین همزه استفهام و اسم مشغول‌عنه، ظرف فاصله شود، نصب آن بهتر است. مانند: «أَكُلُّ يَوْمٍ زَيْدًا تُضْرِبُهُ» آیا هر روز زید را می‌زنی.

نکته: علت ترجیح نصب این است که در این صورت با نصب اسم مقدم، ادات مورد نظر بر فعل داخل می‌شوند. ولی اگر بین آنها و اسم مشغول‌عنه چیزی غیر از ظرف فاصله شود - مانند «أنت» - لازم می‌آید اگر اسم مشغول‌عنه منصوب هم شود، آن ادات باز بر فعل داخل نشوند. برای نمونه تقدیر مثال فوق در صورت نصب اینگونه می‌شود: «أَنْتَ تُضْرِبُ زَيْدًا تُضْرِبُهُ». مشاهده می‌کنید که باز همزه استفهام بر فعل داخل نشده است. و با توجه به اینکه هر کجا نصب واجب یا

۱. مدثر: ۳.

راجح نباشد، رفع رجحان پیدا می‌کند، لذا بهتر است اسم مقدم مرفوع شود. آری در ظروف توسع وجود دارد. در مثال فوق در صورت نصب تقدیر اینگونه می‌شود: «أَكْلَ يَوْمَ تَضْرِبُ زَيْدًا تَضْرِبُهُ» و با توجه به اینکه تقدم ظرف ضرری به دخول همزه بر فعل وارد نمی‌کند و به تبع دخول همزه بر فعل امکان پذیر است، لذا نصب رجحان دارد. ج: هرگاه اسم مشغول‌عنه بعد از حرف عطفی قرار گیرد که اسم مشغول‌عنه و مابعدش را به یک جمله‌ی فعلیه، عطف می‌کند، نصب آن رجحان دارد. زیرا نصب آن مقتضی این است که فعلی در تقدیر گرفته شود و به تبع جمله فعلیه شود و در نتیجه عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه محقق شود. مانند: «قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرٌ أَكْرَمُهُ» زید ایستاد و عمرو را اکرام کردم. در این مثال اگر «عمرو» مرفوع شود، جمله اسمیه خواهد شد و در نتیجه عطف اسمیه بر فعلیه لازم خواهد آمد که قبیح است. اما اگر منصوب خوانده شود جمله، فعلیه خواهد شد و فعلیه بر فعلیه عطف شده است. از این رو نصب آن ترجیح دارد.

۲۱۴

ترجمه و شرح مفادی العربیة جلد چهارم (بخش نحوی)

اگر میان حرف عطف و اسم مشغول‌عنه، «أَمَّا» فاصله شود، رفع مشغول‌عنه بر نصب آن رجحان خواهد داشت یعنی بهتر است رفع داده شود. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا وَأَمَّا عَمْرٌو فَأَكْرَمْتُهُ» به این دلیل که جمله بعد از «أَمَّا» مستأنفه است و در حقیقت به جمله ماقبل عطف نشده است. از این رو اسم مشغول‌عنه رفع داده می‌شود - و رفع آن رجحان دارد - تا نشانه‌ای بر این استتلاف باشد.

د: اگر اسم مشغول‌عنه جواب استفهامی باشد که لفظاً یا محلاً به واسطه مابعدش منصوب شده است، نصب مشغول‌عنه رجحان دارد. مانند اینکه کسی پرسیده باشد: «أَتَيْتُمْ ضَرَبْتُمْ؟» - که اسم استفهام لفظاً منصوب است - یا «مَنْ ضَرَبْتُمْ؟» - که اسم استفهام محلاً منصوب است - شما در پاسخ می‌گویید: «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ» دلیل رجحان نصب این است که در این صورت جمله جواب از حیث فعلیه و اسمیه بودن مطابق با جمله سؤال می‌شود. یعنی همانگونه که جمله سؤال

فعلیه است، جمله جواب نیز فعلیه می شود.

اما اگر اسم استفهام در جمله سؤال مرفوع باشد، بهتر است مشغولُ عنه رفع داده شود. برای نمونه کسی سؤال کرده است: «أَيُّهُمْ ضَرَبْتَهُ؟» شما در پاسخ می گوئید: «زَيْدٌ ضَرَبْتَهُ» به همان دلیلی که پیش از این بیان شد. مبنی بر اینکه تطابق جمله سؤال با جواب در فعلیه و اسمیه بودن بهتر از عدم تطابق آنها است.

مواضع رجحان رفع مشغولُ عنه

□ ————— ۱۵۸. هرگاه اموری که نصب یا رفع مشغولُ عنه را واجب می کند یا اموری که نصب آن را رجحان می دهد وجود نداشته باشد، رفع مشغولُ عنه رجحان پیدا می کند. مانند: «أَخُوکَ زَأَيْتَهُ» برادرت را دیدم.



(۲۸)

تنازع

۱۵۹. تنازع چیست؟

۱۶۰. حکم دو عامل چیست؟

۱۶۱. حکم دو عامل با یک معمول چیست؟

□ ————— ۱۵۹. تعریف تنازع: تنازع عبارت است اینکه دو عامل به معمول واحدی که متأخر از آن دو است، روی آورده و طالب عمل در آن باشند. مانند: «أَفَادِنِي وَأَقْدْتُ أَخَاكَ» برادرت به من فائده رساند و من نیز به او فائده رساندم. در این مثال، «أَفَادِنِي» عامل اول، «أَقْدْتُ» عامل دوم و «أَخَاكَ» معمول واحد است که دو عامل پیش طالب آن هستند. عامل اول به فاعل نیاز دارد. از این رو طالب «أَخَاكَ» است برای اینکه فاعل او باشد و عامل دوم به مفعول نیاز دارد از این رو طالب «أَخَاكَ» برای اینکه مفعول او باشد.

چند فائده:

۱. تسلط دو عامل - آنجا که در طلب معمول اختلاف داشته باشند - بر معمول واحد جایز نیست. به عبارت دیگر: جایز نیست هر دو عامل بر معمول واحد مسلط شوند. برای مثال «أَخَاكَ» در مثال فوق هم معمول برای عامل اول و هم معمول برای عامل دوم باشد. بلکه واجب است فقط یکی از آن دو عامل برای عمل در ظاهر معمول انتخاب شده و عامل دیگر از عمل کردن در آن باز داشته شود.

۲. اگر معمول قبل از دو عامل یا بین آن دو قرار گیرد، بنا بر قول اصح تنازعی نخواهد بود. مانند: «زَيْدًا أَضْفَتْ وَأَكْرَمْتُ» زیرا میهمانی و اکرام کردم. و «أَكْرَمْتُ أَخَاكَ وَأَهَائِنِي» برادرت را اکرام کردم و او به من اهانت کرد.

اما در مثال اول تنازع نیست به این دلیل که «زَيْدًا» قطعاً مفعول برای «أَضْفَتْ» است و «أَكْرَمْتُ» در ضمیری که به «زَيْدًا» برمی‌گردد و حذف شده است عمل کرده است و تنازعی در کار نیست.

اما در مثال دوم تنازع نیست به این دلیل که «أَخَاكَ» قطعاً مفعول برای «أَكْرَمْتُ» است و «أَهَائِنِي» که به فاعل نیاز دارد، اساساً نمی‌تواند طالب عمل در آن باشد. زیرا «أَخَاكَ» در جمله قبل ذکر شده است و چگونه عاملی که در جمله دیگری ذکر شده است، می‌تواند طالب عمل در کلمه‌ای باشد که در جمله دیگری ذکر شده است!

۳. دو عامل مورد بحث از حیث نوع معمولی که طلب می‌کنند دو گونه‌اند:

الف: گاهی در طلب معمول متفق هستند. به این معنا که هر دوی آنها فاعل یا مفعول یا جار و مجرور می‌خواهند. به عبارت دیگر: هریک از آنها معمول را طلب می‌کند تا فاعل برای او باشد. مانند: «عَزَّوَسَادَ أُبُوكَ» که هر دو عامل، «أُبُوكَ» را برای فاعل بودن برای خود طلب می‌کنند. یا اینکه هریک از آنها معمول را طلب می‌کند تا مفعول برای او باشد. مانند: «نَبَّهْتُ وَنَصَحْتُ أَخَاكَ» که هریک از دو

عامل، «أَحَاكَ» را طلب می‌کند تا مفعول برای او باشد. یا اینکه هر یک از آن دو مجرور را طلب می‌کند تا مُتَعَلِّق به او باشد. مانند: «اسْتَرْتُ وَارْتَشَدْتُ بِعَلِيمِكَ» به واسطه علم تو نورانی و هدایت شدم. که هر یک از دو عامل «بِعَلِيمِكَ» را طلب می‌کند تا مُتَعَلِّق به او باشد.

ب: گاهی در طلب معمول با یکدیگر اختلاف دارند. به این معنا که یکی از آنها طالب رفع معمول و دیگری طالب نصب آن است. چنانکه در «أَفَادَنِي وَأَقْدَتُ أَحَاكَ» اینگونه است. زیرا عامل اول، طالب رفع «أَحَاكَ» است تا فاعل برای او باشد و عامل دوم طالب نصب آن است تا مفعول برای او باشد.

۴. گاهی معمول، ضمیر است. حال یا ضمیر منفصل مرفوعی است. مانند: «إِنَّمَا تَاجِرٌ وَنَجَّحَ هُوَ» فقط او تجارت کرد و سود کرد. یا ضمیر منفصل منصوبی است. مانند: «مَا أَحَبُّنِيَّ وَعَاشِرْتُ إِلَّا إِيَّاكَ» کسی را دوست نداشتم و دیدار نکردم مگر تو را. یا ضمیر مجروری است. مانند: «مَا تَعَزَّزْتُ وَتَمَنَعْتُ إِلَّا بِكَ» عزیز و با شرافت نشدم مگر به واسطه تو.^(۱)

□ ————— ۱۶۰. حکم دو عامل این است که هر دو، فعل متصرف و یا شبه فعل متصرف باشند. مانند: «أَكْتَبْتُ وَقَرَأْتُ هَذِهِ الْمَقَالَةَ» آیا این مقاله را نوشته و خوانده‌ای؟ در این مثال هر دو عامل، فعل متصرف هستند. و مانند: «أُمْتَقِنُ وَحَادِقُ أَخُوكَ مِهْنَتَهُ» آیا برادرت در شغلش محکم کار و ماهر است؟ در این مثال هر دو عامل، شبه فعل متصرف هستند.

۱. گاهی تنازع میان بیش از دو عامل و بیش از یک معمول واقع می‌شود. مانند قول شاعر:
 طَلَبْتُ فَلَمْ أَدْرِكْ بُوْجُهِي وَ لَيْتَنِي
 قَعَدْتُ وَ لَمْ أَبْغِ التَّدِي بَعْدَ سَائِبِ
 یعنی: بعد از سائب، (فضلاً و بخشش) را طلب کردم ولی نیافتم. ای کاش نشسته بودم و بخشش نمی‌کردم.
 عواملی که تنازع کرده‌اند، عبارتند از: «طَلَبْتُ» و «لَمْ أَدْرِكْ» و «لَمْ أَبْغِ» و «تَنَازَعُ فِيهِ» «التَّدِي» و «بَعْدَ» است.

□ ————— ۱۶۱. هرگاه دو عامل بربیک معمول وارد شوند عامل دوم در معمول متأخر عمل می‌کند. آنگاه عامل اول:

* اگر به مرفوع نیاز داشته باشد، ضمیر معمول به صورت مرفوع به آن داده می‌شود. مانند: «شَرَحَا وَ أَفَادَنِي أَخْوَاكَ» دو برادرت شرح دادند و به من فائده رساندند.
* و اگر به منصوب یا مجرور نیاز داشته باشد، ضمیر مجروری معمول به آن داده می‌شود، لکن در ظاهر حذف می‌شود. مانند: «سَأَلْتُ وَ أَجَابَنِي أَخْوَاكَ» از برادرانت سوال کردم و پاسخ من را دادم و «سَلَّمْتُ وَ سَلَّمَ عَلَيَّ إِخْوَتَكَ» به برادرانت سلام کردم و آنها نیز به من سلام کردم. از این رو صحیح نیست گفته شود: «سَأَلْتُهُمَا وَ أَجَابَنِي أَخْوَاكَ» و «سَلَّمْتُ عَلَيْهِمْ وَ سَلَّمَ عَلَيَّ إِخْوَتَكَ». بلکه واجب است ضمیر منصوبی و مجروری حذف شود.

چند فائده:

۱. اگر حذف ضمیر مجروری موجب اشتباه شود، واجب است ذکر شود. مانند: «مِلْتُ إِلَيْهِ وَ مَالَ عَنِّي زَيْدٌ» من به زید میل پیدا کردم و زید از من روی گردان شد. در این مثال اگر «إِلَيْهِ» حذف شود، شاید گمان شود منظور این است گفته شود: من از زید روی گردان شدم و زید از من روی گردان شد.

۲. عمل کردن عامل اول در معمو مؤخر نیز جایز است. مانند: «شَرَحَ وَ أَفَادَنِي أَخْوَاكَ» در این مثال «شَرَحَ» عامل اول است و در «أَخْوَاكَ» عمل کرده است. یعنی این کلمه فاعل برای «شَرَحَ» است. لذا این فعل، مجرد از ضمیر آمده است. ولی عمل کردن عامل دوم، شایسته‌تر است. به این دلیل که اولاً: به معمول نزدیک‌تر است و ثانیاً: فصل بین عامل و معمول لازم نمی‌آید و ثالثاً: بیشتر استعمال شده است.

۳. بین دو فعل تعجب نیز تنازع واقع می‌شود هر چند غیر متصرف هستند.

مانند: «مَا أَجْمَلٌ وَأَبْدَعُ مَنظَرَ الْاَفْلَاقِ» و «أَحْسِنَ بِهِ وَأَجْمَلَ بِعَمْرٍو»^(۱)
۴. اگر عامل دوم به واسطه «لا» با عامل اول مرتبط شود، واجب است عامل
اول عمل کند و عامل دوم اهمال شود تا خللی در معنا ایجاد نشود. مانند: «عَاقِبَتِي
لَا عَصِيْتُ أَخُوكَ» دو برادرت مرا تنبیه کردند و از آنها سرپیچی نکردم.^(۲)

۲۶

ترجمه و شرح مبادی العربیة جلد چهارم (بخش نحو)

۱. اینکه ضمیر مجرور به عامل اول متصل شده است.



(۲۹)

مُنَادَى

۱۶۲. منادى چیست؟
۱۶۳. حروف ندا چه تعداد هستند؟
۱۶۴. منادى چند نوع است؟
۱۶۵. حکم منادى مفرد چیست؟
۱۶۶. حکم منادى مضاف و شبه مضاف چیست؟
۱۶۷. ندای اسم دارى «أل» چگونه است؟
۱۶۸. منادى مضاف به «ياء» متکلم چند وجه دارد؟
۱۶۹. چه زمان حذف حرف ندا جایز است؟
۱۷۰. آیا حذف منادى جایز است؟
۱۷۱. چه اعرابى در توابع منادى جایز است؟

□ ۱۶۲. تعریف منادی: مُنَادَى اسم ظاهری است که متکلم، به واسطه حرف ندا از ایشان می‌خواهد به او توجه کند. مانند: «یا رَجُلُ» ای مرد. فائده: حرف ندا جانشین فعل ندایی است که به جهت کثرت استعمال و دلالت حرف ندا بر آن، وجوباً حذف شده است. زیرا مثلاً «یا رَجُلُ» در اصل اینگونه بوده است: «أُنَادِي رَجُلًا». سپس فعل به جهت تخفیف حذف شده و حرف ندا عوض از آن آمده است. به همین جهت است که عبارت «یا رَجُلُ» یک جمله محسوب می‌شود. مُنَادَى، مفعول به برای همین فعلی است که وجوباً حذف شده است. لذا لفظاً یا محلاً منصوب است.

□ ۱۶۳. حروف ندا هفت تا است: «یا» - «أیا» - «هیا» - «أ» - «ای» - «آ» - «وا».

فائده: «ای» و «همزه» برای منادای قریب، و «وا» برای ندبه استعمال می‌شود و سایر حروف ندا برای منادای بعید یا منادایی که به منزله بعید است - مانند شخص خواب و غافل، گرچه نزدیک باشند - استفاده می‌شوند. گاهاً منادای بعید به جهت اینکه در ذهن انسان حاضراست، با حرف ندای قریب ندا می‌شود. مانند قول شاعر:

أَسْكَاَنَ نِعْمَانَ الْأَرَكَ تَيَقَّنُوا بِأَنَّكُمْ فِي رُبْعِ قَلْبِي سَكَاَنُ

یعنی: ای ساکنان نعمان الاراک یقین کنید شما در خانه دل من ساکن هستید. شاهد در «سَكَاَن...» است که منادای بعید است. ولی چون در ذهن متکلم حضور دارند، توسط «أ» که حرف ندای قریب است، ندا شده‌اند.

□ ۱۶۴. منادی سه نوع است:

۱. مفرد.
۲. مضاف.
۳. شبه مضاف.

فائده:

منظور از منادای مفرد، منادایی است که مضاف یا شبه مضاف نباشد. از این رو تشبیه و جمع نیز در منادای مفرد داخل هستند یعنی منادای مفرد به شمار می‌روند. مانند: «یا زیدان» و «یا زیدون».

منظور از منادای شبه مضاف، اسمی است که چیزی غیر از صله یا مضاف‌إلیه، به آن تعلق داشته و متمم معنایی آن باشد. این تعلق و ارتباط انواع متعددی دارد، از جمله:

* گاهی به واسطه‌ی عمل کردن در فاعل است. مانند: «یا حَسَنًا وَجْهَهُ» ای زیبا چهره! در این مثال «حَسَنًا» منادای شبه مضاف است. زیرا «وَجْهَهُ» فاعل آن است و در آن عمل کرده است و این کلمه متمم معنایی آن است.

* گاهی به واسطه‌ی عمل کردن در مفعول است. مانند: «یا مُحْرِرًا مَجْدًا» ای کسب کننده مجد و عظمت! در این مثال «مُحْرِرًا» منادای شبه مضاف است. زیرا در «مَجْدًا» به عنوان مفعول عمل کرده است و این کلمه متمم معنایی آن است.

* گاهی به واسطه‌ی عمل کردن در جار و مجرور است. مانند: «یا رَاغِبًا فِي الْعِلْمِ» ای رغبت کننده به علم! در این مثال «رَاغِبًا» شبه مضاف است. زیرا در «فِي الْعِلْمِ» عمل کرده است و این جار و مجرور متمم معنایی آن است.

* گاهی به واسطه‌ی عطف است. مانند: «یا ثَلَاثَةً وَثَلَاثِينَ رَجُلًا» ای سی و سه مرد! در این مثال «ثَلَاثَةً» منادای شبه مضاف است. زیرا «ثَلَاثِينَ» به آن عطف شده است و این کلمه متمم معنایی «ثَلَاثَةً» است.

□————— ۱۶۵. منادای مفرد چند صورت دارد:

الف: اگر نکره غیر مقصوده یا نکره مقصوده موصوفه باشد، لفظاً منصوب می‌شود. مانند: «یا رَجُلًا» در این مثال «رَجُلًا» نکره غیر مقصوده است. منظور از نکره غیر مقصوده، نکره‌ای است که متکلم به صورت کلی او را ندا می‌کند. یعنی

۲۲۲
(۳۹) منادای

شخص خاصی که فقط اسم او را نمی داند را مورد خطاب قرار نمی دهد. تصور کنید شخص نابینایی قصد دارد از خیابان عبور کند. صدا می زند: «یا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي» به مردی دست مرا بگیرد! روشن است که منظور او شخص خاصی نیست. به چنین منادایی که خطاب در آن متوجه شخص خاصی نیست، منادای نکره غیر مقصوده گفته می شود. و همچنین مانند: «یا مُؤْمِنِينَ» ای مومنین! در این مثال نیز «مُؤْمِنِينَ» نکره غیر مقصوده است چون مقصود از مومنین، جماعت خاصی که خطاب متوجه آنها باشد نیست، بلکه مقصود تمام مومنینی است که این خطاب شامل آنها می شود. در این دو مثال چون منادای متضمن خطاب نیست، مبنی نشده است بلکه معرب و منصوب باقی مانده است.

و مانند: «یا رَجُلًا عَالِمًا» ای مردی که عالمی! در این مثال «رَجُلًا» نکره مقصوده است. یعنی مرد خاصی - که متکلم نام او را نمی داند یا می داند و تجاهل می کند و... - مورد خطاب است. بنابراین نکره در اینجا مقصوده و مورد خطاب است و علی القائده می بایست مبنی شود. ولی چون توصیف شده است، لذا نازل منزله نکره غیر مقصوده شده و معرب و منصوب شده است.

ب: اگر عَلم یا نکره مقصوده غیر موصوفه باشد، مبنی بر علامت رفع می شود. به عبارت دیگر: مبنی بر حرکتی می شود که قبل از ندا در حالت رفعی معرب به آن می شود. از این رو:

اگر مفرد یا جمع مکسر باشد، مبنی بر ضم می شود. «یا يُوسُفُ» که منادی، علم است و «یا رَجُلٌ» که منادی، نکره مقصوده است و «یا رِجَالٌ» که منادی، نکره مقصوده است.

اگر مثنی باشد، مبنی بر «الف» و «نون» می شود. مانند: «یا رِجَالانِ» که منادی، تشبیه و نکره مقصوده است. لذا مبنی بر «الف» و «نون» شده است.

اگر جمع مذکر سالم باشد، مبنی بر «واو» و «نون» می شود. مانند: «یا مُؤْمِنِينَ» که

منادی،
و اگ
منادی
چا
۱
مانند
دارد.
است
«تله»
و
ش
بر زی
ح

منادی، جمع و نکره مقصوده است. لذا مبنی بر «واو» و «نون» شده است. و اگر جمع مؤنث سالم باشد، مبنی بر ضم می شود. مانند: «یا مُؤمِنَاتُ» که منادی، جمع مؤنث و نکره مقصوده است. لذا مبنی بر ضم، شده است. چند فائده:

۱. نکره مقصوده یا توسط اسم نکره یا جمله یا شبه جمله، توصیف می شود. مانند: «یا رَجُلًا حَكِيمًا» و «یا مَلِكًا يُحِبُّ الْعُلَمَاءَ» ای پادشاهی که علماء را دوست دارد. در این مثال «مَلِكًا» نکره مقصوده و جملهی «يُحِبُّ الْعُلَمَاءَ» وصف آن است. و «یا تَلْمِيذًا فِي الْمَدْرَسَةِ» ای دانش آموزی که در مدرسه است. در این مثال «تَلْمِيذًا» نکره مقصوده است. «فِي الْمَدْرَسَةِ» جار و مجرور و متعلق به عامل محذوف و صفت برای «تَلْمِيذًا» است.

۲. اگر اسمی مبنی - یعنی اسمی که قبل از ندا مبنی بوده است - منادی واقع شود، مانند: «یا هَذَا»، ضمه بنائی مسبب از ندا در آخر آن در تقدیر گرفته می شود. زیرا حرف آخر چنین کلمه ای مشغول به حرکت بنائی، یا سکون بنائی است و این حرکت یا سکون بنائی نمی گذارد ضمه بنائی مسبب از نداء آشکار شود.^(۱)

□ _____ ۱۶۶. منادی اگر مضاف یا شبه مضاف باشد، لفظاً منصوب می شود. مانند: «یا مِصْبَاحَ الْعِلْمِ» ای چراغ علم! که منادای مضاف است. و «یا جَمِيلًا فِعْلُهُ» ای نیکو کردار! که منادای شبه مضاف است.

نکته: پیش از این گفته شد منادای مفرد معین، به جهت شباهت به «کاف»

۱. علت بناء منادای معرفه یا نکره مقصوده این است که منادی در این صورت در مکان «کاف» خطاب اسمی در «أَنادِيك» قرار گرفته است. لذا چون در مکان این «کاف» قرار گرفته است - و این «کاف» به جهت شباهت به «کاف» خطاب حرفی در «ذَلِك»، مبنی است - لذا منادی مفرد نیز مبنی شده است. به عبارت دیگر: منادای مفرد معرفه یا نکره مقصوده، به جهت شباهت به کاف خطاب مبنی شده است. زیرا هر اسم معربی اگر به مبنی شباهت برساند، مبنی می شود.

خطاب مبني شده است. اکنون شاید سؤال کنید: چرا منادای مضاف و شبه مضاف مبني نشده است؟ پاسخ این است که اضافه و نیز شبه اضافه در منادای مضاف و شبه مضاف از خصوصیات اسماء است. لذا نمی گذارند اسم در اثر شباهت به حرف - که اصل در مبنیات است - مبني شود.

□ ————— ۱۶۷. اگر بخواهیم اسم دارای «أل» را ندا کنیم دوراه داریم:
الف: پیش از آن «أئ» که «ها» تنبیه به آن چسبیده است، آورده شود. مانند: «يا أَيُّهَا الطَّالِبُ». در این مثال «أئ» منادی و «ها» برای تنبیه است و «الطَّالِبُ» صفت برای «أئ» است.

ب: یا اینکه پیش از آن اسم اشاره قریب آورده شود. مانند: «يا هذا الرَّجُلُ» ای مرد! در این مثال «هذا» منادی است و «الرَّجُلُ» عطف بیان برای آن است.^(۱)
چند فائده:

۱. «أئ» در تمام حالات، - یعنی مفرد، تشبیه و جمع - مفرد می آید مگر در صورتی که منادی مؤنث باشد. زیرا در این صورت، غالباً «تاء» تأنیث به آن ملحق می شود. از این رو غالباً «أَيُّهَا الْأُمُّ» گفته می شود. البته «أَيُّهَا الْأُمُّ» نیز گفته می شود.
«أئ» منادای نکره مقصوده است و همانند سایر اسماء نکره می، معین، لفظاً مبني می شود و محلاً توسط فعل ندا که وجوباً حذف شده است، منصوب می شود. لکن تابع آن - یعنی اسم دارای الف و لامی که بعد از آن می آید - بنابر تبعیت از لفظ «أئ» مرفوع می شود. با این تفاوت که اگر جامد باشد، بنابر اینکه عطف بیان برای «أئ» است، مرفوع می شود. مانند: «يا أَيُّهَا الرَّجُلُ» و اگر مشتق باشد، بنابر اینکه صفت برای آن است، مرفوع می شود. مانند: «يا أَيُّهَا الْعَالِمُ».

۱. جمع شدن «أئها» و اسم اشاره نیز جایز است. مانند: «يا أَيُّهَا ذَا الرَّجُلِ» در این صورت «ذا» که اسم اشاره است، تابع برای «أئ» خواهد بود و «الرجل» تابع - یعنی عطف بیان - برای اسم اشاره می باشد.

۲. اسم جلاله «الله» با اینکه «أل» دارد اما بدون «أئها» ندا می شود. مانند: «یا الله» و به جهت تکریم ذات کبریائی اش، فقط با «یا» ندا می شود. زیرا «یا» ام الباب و اصل در حروف ندا است.

جایزاست «یا» از روی لفظ جلاله حذف شود و عوض از «یا» محذوف، «میم» مشدّد مفتوحی در آخر آن آورده می شود. لذا گفته می شود: «اللَّهُمَّ» و این بیشتر استعمال می شود. از این رو و چون «میم» مشدده عوض از «یا» ندا است، جایز نیست در صورتی که «میم» مشدده در آخر لفظ جلاله آمده باشد، «یا» ندا نیز ذکر شود. زیرا جمع بین عوض و معوّض جایز نیست. لذا جایز نیست گفته شود: «یا اللهم».

□ ————— ۱۶۸. منادای مضاف به «یاء» متکلم:

* اگر صحیح الآخر باشد، پنج وجه در آن جایز است:

۱. حذف «یا» متکلم و بقاء کسره ماقبل آن. مانند: «یا سَیِّد» که در اصل «یا سَیِّدِی» بوده است. سپس «یاء» متکلم حذف شده است و کسره ماقبل آن باقی مانده تا بر آن دلالت کند. این وجه بیشترین استعمال را دارد.

۲. اثبات «یاء» متکلم به صورت ساکن یا مفتوح. مانند: «یا سَیِّدِی» و «یا سَیِّدِی».

۳. قلب «یاء» متکلم به «الف» پس از قلب کسره ماقبل آن به فتحه. مانند:

«یا سَیِّدَا».

۴. حذف «الف» و ابقاء فتحه. مانند: «یا سَیِّد».

۵. ابقاء «یاء» و اضافه کردن «الف» بعد از آن. مانند: «یا عَبدِیا».

* و اگر منادای مضاف به «یاء» متکلم، معتل الآخر باشد، فقط یک وجه در

آن جایز است و آن اینکه «یا» به صورت مفتوح باقی بماند. مانند: «یا مَولائی» و «یا قَاضِی».

در این صورت مفتوح می شود تا اجتماع ساکنین لازم نیاید.

چند فائده:

۱. پنج وجهی که در منادای مضاف ذکر شد در صورتی جایز و جاری است که

اضافه از نوع اضافه معنوی باشد. اما اگر از نوع اضافه لفظی باشد. به این معنا که مضاف به «یاء» متکلم، وصف یعنی اسم فاعل، اسم مفعول و صفت مشبیه باشد - پنج وجه مذکور جایز نیست. بلکه فقط یک وجه جایز است و آن اینکه «یاء» به صورت ساکن یا مفتوح ابقاء شود. مانند: «یا مُکْرِمِی» و «یا مُکْرِمِی».

۲. اگر «أب» و «أُم» منادی واقع شده و به «یاء» متکلم اضافه شوند، پنج وجهی که در منادای صحیح الآخر مضاف به «یاء» ذکر شد، در این دو کلمه نیز جایز است و علاوه بر آن پنج وجه، دو وجه دیگر نیز در آن جایز است و آن اینکه «یاء» متکلم قلب به «تاء» مکسوره یا مفتوحه شود و اینکه بعد از «تاء»، «الف» افزوده شود. از این رو وجوهی که در کلمه «أب» جایز است عبارتند از: «یا أَبِ»، «یا أْبِ»، «یا أْبِی»، «یا أْبِی»، «یا أْبِیا»، «یا أْبا»، «یا أْب»، «یا أْبِتِ»، «یا أْبِتِ» و «یا أْبِتَا». و وجوهی که در کلمه «أُم» جایز است، عبارتند از: «یا أُمِ»، «یا أُمِی»، «یا أُمِی»، «یا أُمِیا»، «یا أُمَا»، «یا أُمَّتِ»، «یا أُمَّتِ» و «یا أُمَّتَا».

نکته قابل توجه این است که اجتماع «تاء» و «یاء» جایز نیست.

□ ۱۶۹. جایز است حرف ندا پیش از منادای علم و مضاف و «أئِهَا» حذف شود. مانند: «يُوسُفُ لِمَاذَا نَقَضْتَ الْوَعْدَ؟» که به تقدیر «یا یُوسُفُ» است. و «نَصِيرَ الْمَظْلُومِ أَرْفِقْ بِي» ای یا اور مظلوم با من مدارا کن. که به تقدیر «یا نَصِيرَ الْمَظْلُومِ» است. و «أئِهَا الْكَرِيمُ جُدْ عَلَيَّ» ای بخشنده به من ببخش. که به تقدیر «یا أئِهَا الْكَرِيمُ» است.

□ ۱۷۰. حذف منادی تنها بعد از «یاء» جایز است و در این صورت جایز است فعل و حرف و جمله اسمیه بعد از حرف «یا» بیاید. مانند: «یا رَحِمَ اللهُ مَنْ رَحِمَ» که به تقدیر «یا قَوْمُ رَحِمَ اللهُ مَنْ رَحِمَ» است و «یا لَيْتَنِي كُنْتُ عَالِمًا» که به تقدیر «یا قَوْمُ لَيْتَنِي كُنْتُ عَالِمًا» است.

فائده: در فرض مذکور که منادی حذف شده است، هر اسمی که با مقام تناسب

داشته باشد در تقدیر گرفته می شود. مانند: «یا قَوْمُ» و «یا زَجُلُ» و...
 ناگفته نماند که برخی از نحوین در فرض مذکور، «یا» حرف ندا قرار نمی دهند بلکه آن را صرفاً حرف تنبیه قرار می دهند. این نظریه از تکلف تقدیر منادی، بهتر است.
توابع منادی

□ ————— ۱۷۱. اگر برای منادای مفرد، تابعی آورده شود در صورتی که تابع، مضاف و مجرد از «أل» باشد، واجب است منصوب شود. مانند: «یا زَيْدُ رَسُولِ السَّلَامِ» ای زیدی که آورنده پیام صلحی!
 و اگر تابع، مضاف و دارای «أل» باشد و یا مضاف نباشد ولی «أل» داشته باشد، در آن دو وجه جایز است:

الف: رفع، بنا بر تبعیت لفظی از لفظ منادی که مبنی بر ضم است. مانند: «یا عَلِيُّ الْكَرِيمِ الْأَبِ» و «یا عَلِيُّ الْكَرِيمِ».

ب: نصب، بنا بر تبعیت از محل منادی که منصوب است. مانند: «یا عَلِيُّ الْكَرِيمِ الْأَبِ» و «یا عَلِيُّ الْكَرِيمِ».

اگر تابعی که برای منادی آورده شده است، بدل از آن باشد، حکم منادای مستقل را خواهد داشت. به این معنا که گویا حرف ندا بر خود تابع وارد شده است. مانند: «یا أَبَا الْحَسَنِ عَبْدَ اللَّهِ» گویا گفته شده است: «یا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَبْدَ اللَّهِ» و مانند: «یا سَمْعَانَ عَلِيُّ» گویا گفته شده است: «یا سَمْعَانَ يَا عَلِيُّ» و مانند: «یا زَيْدُ أَخَانَا» گویا گفته شده است: «یا زَيْدُ يَا أَخَانَا».

معطوف به منادی نیز اگر مجرد از «أل» باشد، حکم منادای مستقل را دارد. مانند: «یا زَيْدُ وَبِشْرُ» گویا گفته شده است: «یا زَيْدُ وَ يَا بِشْرُ» و مانند: «یا عَبْدَ اللَّهِ وَ خَالِدُ» گویا گفته شده است: «یا عَبْدَ اللَّهِ وَ يَا خَالِدُ» و...

چند فائده:

۱. تأکید، عطف بیان و معطوفی که دارای «ال» است، نیز از حیث اعراب همانند

نعت هستند. از این رو در آنها دو وجه جایز است: رفع و نصب.

تأکید مانند: «یا مُسْلِمُونَ أَجْمَعُونَ» و «یا مُسْلِمُونَ أَجْمَعِينَ»

عطف بیان، مانند: «یا فَتَى أَحْمَدَ» و «یا فَتَى أَحْمَدُ».

معطوف دارای «أل»، مانند: «یا سَبَّوْیهِ وَ الْخَلِیلِ» و «یا سَبَّوْیهِ وَ الْخَلِیلُ».

البته اینکه گفته شد در تابع منادای مذکور دو وجه جایز است مشروط به این است که تابع مقصود اصلی از ندا نباشد. یعنی مانند تابع «أیُّها» در مثال «یا أیُّها الرَّجُلُ» نباشد که از حیث معنا، منادای واقعی است و همچنین مانند تابع اسم اشاره در «یا هَذَا الرَّجُلُ» نباشد که منادای واقعی است و آوردن اسم اشاره صرفاً برای رسیدن به آن است. زیرا در این صورت، دو وجه جایز نیست. بلکه فقط یکی وجه جایز است و آن رفع تابع است.

۲. ضمه‌ای که در آخر تابع منادای مفرد می‌آید بنا بر قول صحیح، علامت رفع نیست. زیرا متبوع آن - یعنی منادی - معرب نیست تا متبوع در حرکت اعرابی از آن تبعیت کند، بلکه مبنی است. بلکه ضمه صرفاً به قصد مشاکلت لفظی بین تابع و متبوع آورده شده است. بر این اساس تابع در این صورت، منصوب به فتحه مقدر است و حرکت ضمه که به جهت مشاکلت لفظی آورده شده است، مانع از ظهور فتحه است.

۳. اگر منادی توسط «إبن» توصیف شود در صورتی که بین آنها فاصله نباشد و نیز «إبن» به اسم عَلَم دیگری اضافه شده باشد، در منادی دو وجه جایز است: الف: اینکه بنا بر اصل مضموم شود. مانند: «لا تَحْفَ یا یُوسُفَ بنَ داوُدَ».

ب: اینکه بنا بر تبعیت از «إبن» که مفتوح است، منادی نیز مفتوح شود. فتح منادی در این صورت به این جهت است که چنین ترکیبی زیاد استعمال می‌شود و فتحه چون اخف است لذا به جهت تخفیف، منادی را مفتوح کرده‌اند. مانند: «لا تَحْفَ یا یُوسُفَ بنَ داوُدَ».

۲۳۰

ترجمه و شرح مبادی العریبة جلد چهارم (بخش نهم)

در صورتی که «ابن» بین دو اسم عَلَم واقع نشده باشد، واجب است منادی مضموم شود. مانند: «یا یوسفُ بنَ اخی».

۴. اگر منادی، مضاف یا شبه مضاف باشد، توابع آن منصوب می‌شوند، خواه توابع مفرد باشد یا غیر مفرد. مانند: «یا عبدالله العاقل» و «یا عبدالله صاحب یعقوب».

مگر اینکه تابع، بدل یا معطوف مجرد از «أل»، باشد که در این صورت حکم منادای مستقل را خواهد داشت.

۲۶

(۲۹) منادی



(۳۰) استغاثه

ملحقات باب نداء: استغاثه، ندبه، ترخیم

۱۷۲. استغاثه چیست؟
۱۷۳. اسم مُستغاث چند وجه دارد؟
۱۷۴. حکم مُستغاثُله چیست؟
۱۷۵. چه چیز جاری مجرای مُستغاث می شود؟

۱۷۲. ————— □
تعریف استغاثه: استغاثه عبارت است از ندا کردن
شخصی برای کمک کردن به دیگری. مانند: «یا زَیْدُ لِعَمْرٍو» ای زید به فریاد عمرو برس.
فائده: آن شخصی که مورد ندا واقع می شود تا دیگری را یاری دهد، «مُستغاث»
و آن کسی که مستغاث برای یاری او فرا خوانده می شود، «مُستغاثُله» نامیده

می شود.

از میان حروف ندا فقط از «یا» برای استغاثه استفاده می شود. حذف «یا» و حذف «مستغاث» جایز نیست، ولی حذف «مُستغاثُ له» جایز است. □————— ۱۷۳. مستغاث سه صورت دارد:

الف: اینکه لفظاً توسط «لام» مفتوحه، مجرور شود. مانند: «يَا لَزِيدٍ لِّلْمَظْلُومِ». ای زید به داد مظلوم برس. ^(۱)

ب: اینکه آخر آن «الف» آورده شود. مانند: «يَا قَوْمَا لِّلْمَظْلُومِ» ای قوم به داد مظلوم برسید.

ج: اینکه مانند منادای معمولی به حال خود باقی بماند. مانند: «يَا قَوْمِ لِلْعَرِيقِ» ای قوم، شخص در حال غرق را دریابید.

چند فائده:

۱. مستغاث لفظاً توسط «لام» مفتوحه، مجرور می شود، ولی همانند منادی، محلاً منصوب باقی می ماند و به همین جهت است که اگر صفتی برای آن آورده شود، در صفت دو وجه جایز است:

الف: جز، بنا بر تبعیت از لفظ مستغاث. مانند: «يَا لَزِيدِ الشُّجَاعِ لِّلْمَنكُوبِ» ای زید شجاع به فریاد بیچاره برس.

ب: نصب، بنا بر تبعیت از محل مستغاث. مانند: «يَا لَزِيدِ الشُّجَاعِ لِّلْمَنكُوبِ».

۲. مستغاث با حرف دیگری غیر از «لام» مجرور نمی شود و همچنین مرخم هم نمی شود. یعنی ترخیم در آن جاری نمی شود، زیرا استغاثه با بالا بردن صورت و کثرت کلمات تناسب دارد و این با ترخیم نمی سازد.

۱. اگر اسمی بر مستغاث عطف شود و «یا» تکرار نگردد. «لامی» که بر معطوف داخل شده مکسور می شود. مانند: «يَا لِّلْكُهُولِ وَ لِّلشَّبَّانِ اللَّضْعِيفِ». اما اگر «یا» تکرار شود واجب است «لام» فتحه داده شود. مانند: «يَا لِّلْكُهُولِ وَ يَا لِّلشَّبَّانِ اللَّضْعِيفِ».

□ ۱۷۴. حکم «مُستغاثُ له» این است که توسط «لام» مکسوره، مجرور شود. مانند: «يَا لَذَوَى الْمَرْوَةِ لِلْبُؤْسَاءِ» ای صاحبان مروت، بینوایان را دریابید.

البته مکسور بودن «لام» مُستغاثُ له، در صورتی است که مُستغاثُ له ضمیر نباشد. اما اگر مُستغاثُ له ضمیر باشد، «لام» مفتوح می شود. مانند: «يَا لَزَيْدٍ لَكَ» ای زید خودت را دریاب. مگر اینکه ضمیر، «یا» متکلم باشد که در این صورت «لام» مکسور می شود. مانند: «لَعَمْرُؤِي» ای عمرو مرا دریاب.

اگر استغاثه برای کمک رساندن و به نفع مُستغاثُ له نباشد بلکه به ضرر او باشد، جایز است مُستغاثُ له توسط «مِن» مجرور شود. مانند: «يَا لِلْأَبْطَالِ مِنَ الْعَنَاءِ الْمُنْفِسِيِّنَ» ای قهرمانان به فریاد برسید از شر سرکشان مفسد.

چند فائده:

۱. هریک از مستغاث و مُستغاثُ له توسط «لام» جاره، مجرور می شوند. این «لام» در مستغاث مفتوح است زیرا مستغاث از آن جهت که بعد از حرف ندا واقع شده است، همچون ضمیری شده است که اگر «لام» جاره بر آن داخل شود مفتوح می شود. مانند: «لَكَ» و «لَهُ». اما «لام» در مُستغاثُ له بنا بر اصل که مبنی بر کسر است، مکسور باقی می ماند.^(۱)

۲. «لام» استغاثه متعلق به فعل نداء محذوف است و در مانند: «يَا لَزَيْدٍ الْكَرِيمِ لِلْمَسْكِينِ» تقدیر اینگونه است: «أَدْعُو زَيْدًا الْكَرِيمَ لِإِعَانَةِ الْمَسْكِينِ». برخی «لام» استغاثه را متعلق به حرف ندا می دانند که جانشین «أدعو» شده است و برخی «لام» مُستغاثُ له را متعلق به حال محذوف می دانند. بر این اساس تقدیر مثال فوق اینگونه می شود: «يَا لَزَيْدٍ مَدْعُوًّا لِلْمَسْكِينِ».

۱. این «لام» همان «لام» تحضیض است که به عنوان علامت استغاثه و تعجب داخل شده است.

□ ۱۷۵. هر چیزی که از ذات، یا صفتش تعجب شود، در همه حالات جاری مجرای مستغاث می شود. مانند: «یا لَلْبَحْرِ» چه دریای بزرگی! و «یا لَلسَّمَكِ» چه ماهی بزرگی! و «یا لَلدَّاهِيَةِ الدَّهِيَاءِ» چه مصیبت بزرگی! اگر منادی مورد تهدید باشد، جایز است «لام» مفتوحه بر آن داخل شود. مانند: «یا لَزَيْدٍ لَأَقْتُلَنَّكَ» ای زید حتماً تو را خواهم کشت.

چند فائده:

۱. اگر چیزی بعد از حرف ندا قرار گیرد که هیچ گاه نمی تواند مورد نداء واقع شود - مانند: «یا لَلْعَجَبِ» - جایز است اسم مذکور مستغاث، به حساب آید که مُسْتَغَاثٌ لَهُ آن محذوف است. در این صورت «لام» آن را مفتوح می کنیم. در این صورت معنا اینگونه می شود: ای عجب بیا که اکنون وقت آمدن توست. کنایه از اینکه امر متعجب منہ، به حدی تعجب آور است که جای درنگ در تعجب نیست.

۲۳۵

(۳۰) استغاثه

عکس آن نیز جایز است، به این معنا که اسم مورد نظر، مُسْتَغَاثٌ لَهُ به حساب آید که در این صورت «لام» آن مکسور می شود. مانند: «یا لَلْعَجَبِ» در این صورت تقدیر اینگونه می شود: «یا لَلْقَوْمِ لِلْعَجَبِ» یعنی: ای قوم بیایید و تعجب کنید.

۲. جایز است پس از مُتَعَجَّبٌ مِنْهُ، «الف» بیاید. مانند: «یا طَرَبًا» ولی گاهی نیز از «الف» و «لام» مجرد می شود. مانند: «یا طَرَبٌ» عجب طرب و شادی!

تمام